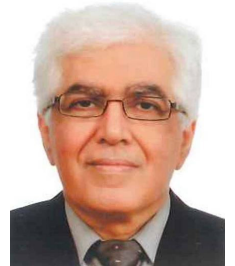


آیا می‌توانیم اقتدار ملاها را درهم بشکنیم؟

فاضل غیبی



سالها از پی هم می‌گذرند، اما با آنکه روند "ریزش درونی" حاکمیت شتاب یافته است، هنوز نشانه‌ای ملموس از امکان گذار از حکومت جهل و جنایت دیده نمی‌شود. از سوی دیگر چنین به نظر می‌آید که شاخه‌های گوناگون مخالفان حکومت، نظریات خود را بیان داشته و فعالیت‌هایی را که کارآمد می‌یافتند انجام داده‌اند، اما نه «افشاگری» در مورد ناتوانی و فساد رژیم حاکم و نه روشنگری درباره جنایات و خیانت‌های حکومتگران اسلامی خدش‌های بر عزم این رژیم در حفظ خود به هر قیمتی وارد نیآورده است.

بر خوانندگان پوشیده نیست که صاحب این قلم همواره در برابر ساده‌انگاری در مبارزه با حکومت اسلامی هشدار داده و پیوسته راهکارهای مفید در راه گذار از آن را در گرو شناخت درست دانسته، در حد خود در این راستا کوشیده است؛ زیرا این نیز پوشیده نیست که صرف‌نظر از نقاط اشتراک با دو نظام توتالیتر هیتلری و استالینی، برخی ویژگی‌ها که از نظر فلسفه سیاسی موجب دوام حکومت‌های توتالیتر می‌گردد، در حکومت اسلامی دیده نمی‌شود.

در واقع نیز انقلاب اسلامی، از همان آغاز از ویژگی یگانه‌ای برخوردار بود؛ ویژگی یگانه‌ای که باعث برخاستن سیل‌آسای موجی شد که از کاسب‌بازاری تا فیلسوف پست‌مدرن فرانسوی، و از کمونیست‌های پیر تا سران کشورهای بزرگ جهان را مجذوب ساخته، به کرنش وامی‌داشت. در انقلاب‌های گذشته، از انقلاب فرانسه تا روسیه و از کوبا تا چین، "گروهی پیش‌تاز" توانسته بود حکومت موجود را کما بیش متزلزل و در نهایت سرنگون کند؛ اما پیش از پیروزی، هیچ‌کس در چهره رهبر انقلاب نشانی از قداست ندیده بود، تا چه رسد که چهره او در ماه دیده شود!

از اینرو شناخت جایگاه رهبری شیعیان پیش از انقلاب اسلامی هم به درک چرایی این رخداد نامنتظره کمک می‌کند و هم راه به زانو درآوردن این حکومت و گذار از آن را نشان می‌دهد.

باید پذیرفت که رهبران انقلاب اسلامی حتی پیش از برخاستن تودّه هوادار انقلاب از نفوذ و قدرتی برخوردار بودند که باعث شد در مدتی کوتاه به چنین اقبال همگانی دست یابند. در پی یافتن این زمینّه مناسب اگر به تاریخ معاصر ایران بنگریم، نه تنها نفوذ ملاحا در دو سدّه گذشته را رو به افول نمی‌یابیم بلکه قدرت آنان به استثنای دوران رضاشاه همواره رو به رشد داشته است. البته در آنسو نیز دستکم از همان دوران رضاشاه پایگاه حکومت سیاسی از گسترش و قدرتی روزافزون برخوردار شد، با این تفاوت که سرسپردگی امت به رهبران مذهبی «خالصانه و داوطلبانه» بود، در حالی که دستگاه حکومت همواره حتی از سوی بالاترین مقامات به عنوان نهادی نامطلوب و زورمدار درک و دیده می‌شد.

به باور صاحب این قلم، برای گشودن این چیستان باید به مفهوم «اقتدار» Authority توجه داشت. فرد یا گروه صاحب اقتدار با تکیه بر قدرت خود و همچنین رفتاری که در گذشته از خود نشان داده باعث می‌شود تا پیرامونیان به ارادّه او گردن نهند. از این دیدگاه، قشر ملاحا می‌بایست در گذار ایران به دوران نوسازی پهلوی، به عنوان پاسداران مظاهر عقبماندگی جامعه، حذف می‌شدند و برای مثال مانند جنگ‌گیرها و یا دعانویسها از صحنه اجتماع ایران کنار می‌رفتند. اما با برکناری رضاشاه و به میدان آمدن جریان چپ، چرخشی بزرگ در موقعیت ملاحا پدید آمد و پیوستن نسل جوان به جریانی با ظاهر تجددخواهانه اما بدون برخورد با تسلط شیعیگری بر زندگی فردی و اجتماعی، به رهبری مذهبی امکان داد تا اقتدار سرکوبگر خود را پنهان کند. بدین معنی خلاف تصور رایج، اقتدار آشکار و پنهان عمامه‌بسرها چندان در جامعه عمیق و گسترده بود که هر حرکتی در مسیر رهایی از آن به تقویت بازهم بیشترش منجر می‌شد.

انقلاب مشروطه که خواست پیشرفت‌طلبان ایرانی بود، نظارت قانونی ملاحا بر ارکان سیاست کشور را تثبیت کرد و جنبش ملی کردن نفت در سال 32 به از دست رفتن دمکراسی نیم‌بند و تحکیم «حوزه علمیه»، نه تنها در قم بلکه در تمامی شهرهای مهم ایران، منجر شد، تحکیمی که نه تنها کل نظام آموزشی کشور را زیر سایه سنگین خود گرفت، بلکه همچنان «خط قرمز»های سیاست کشور را تعیین می‌کرد. نمونه آنکه، شاه تا پیش از مرگ آیت‌الله بروجردی (1340ش.) جرأت نیافت طرح اصلاحات ارضی را اجرا کند زیرا بروجردی تهدید کرده بود که در این صورت زمین‌های واگذار شده به دهقانان را «حرام و

نجس» اعلام خواهد کرد!

البته طبعاً هیچکس سرسپردگی خود را جار نمیزند بلکه برعکس، چنان با توسل به دورویی چنان جلوه می‌دهد که سرسپردگی وی ناشی از احترام و علاقه شخصی است. حتی تمسخر در فضای همگانی و «جوکسازي» نمایانگر واکنش جمعی به «اقتدار تحمل‌ناپذیر» ملاها است.

بنابراین خلاف آنچه وانمود می‌شود «مذهبدگی شاه» دلبخواهی و شخصی نبود بلکه به طور نمادین کرنش او و دیگر دولتمردان در برابر ملاها را بعنوان علاقه شخصی پوشش می‌داد. رفتار سیاسی او از همان آغاز بر تخت نشستن تا خرداد 57 که با «شهبانوی چادری» به زیارت «ضامن آهو» رفت از دیدگاه امروز شکی بر جای نمی‌گذارد که او نیز مانند ناصرالدین‌شاه در نهایت در باریکه ای که رهبری مذهبی تعیین کرده بود، «فرمان می‌راند». هرچند هر دو نقش خود را به صورت فرمانروایی مستبد که می‌بایست «عدالت‌خواهی» ملاها را توجیه کند به خوبی بازی می‌کردند.

البته این نقش دوگانه را نه تنها بدن حاکمیت سیاسی بلکه کل نخبگان جامعه به ویژه «روشنفکران» نیز ایفا می‌کردند و آنان درست بدین سبب از ایفای نقش روشنگری خود بازماندند که مانند «کبوتری جلد» پس از پرواز در فضاهای نوین دوباره به آشیان اسلامی خود بازمی‌گشتند. بدین ترتیب روی دیگر چهره به ظاهر مدرن جامعه ایران اسلام‌زدگی مزمونی بود که زیر سلطه اقتدار ملاها برقرار بود و با ورود آنان به صحنه، رویه زیرین و پنهان جامعه را در چشم برهم زدنی به چهره واقعی آن بدل ساخت.

در کوران بحران سیاسی اواخر دوران شاه که چرخشی به سوی دموکراسی را نیز نوید می‌داد، توده‌ای که به پیش‌تازی "چپ اسلامی" به خیابان‌ها ریخت، چندان سریع گسترده شد که حکومتی به ظاهر مقتدر را در طول فقط چهار ماه به ریزش واداشت؛ بدین معنی پیروزی انقلاب اسلامی در درجه نخست، پیامد اقتدار برتر رهبری مذهبی در دوران گذشته بود؛ اقتداری که در صورت تحول به سوی دموکراسی، برای همیشه رنگ می‌باخت و ملاها از بیم آن، برای حفظ بقای خود هم قدرت هیولایی خود را به میدان آوردند.

بر این مبنا تنها با توجه به ابعاد اقتدار ملاها می‌توان بنیادهای "مشروعیت" رژیم را دریافت که در چند دهه گذشته

بی‌محابا «کشورداری» می‌کند و در راه گسترش اسلام - که در واقع تحکیم اقتدار خود نیز هست - از هیچ‌گونه جرم و جنایتی در منطقه و جهان ابایی ندارد.

حال برای شناخت اقتدار ملاها در دو سدّ گذشته در ورای فراز و نشیب‌های فراوان، باید اسلام را در سرشت آن پژوهید و نشان داد که نه تنها خودکامه‌ترین دین است، بلکه مسلمانان را از کودکی در سیاه‌چال اعتقادات هولناک خود خوار و اسیر می‌سازد و فرد را در سایه «اللّٰهی مکّار، قهار و منتقم» چندان تحقیر می‌کند که وی ناگزیر از سویی به ریاکاری و از سوی دیگر به شفاعت ملاها نیاز می‌یابد.

ملاهای شیعه به دو دلیل خودکامگی دستگاه شیعی را به نحوی بی‌همتا در دنیا برکشیده‌اند: از یکسو برای بیرون راندن همّ دیگر رقبای فرقه‌ای خود (مانند صوفیان و اخباریون) و از سوی دیگر، برای تحکیم سلطه خود بر ایرانی که در پیامد شکست از روسیه و پیدایش جنبش بابی میرفت تا ریشه اسلام را از ایران برکند.

ملاها بنا به اعتراف خود برای حفظ بقای خویش، اقتدار بر امت را بر دو پایه استوار ساختند: یکی عزاداری‌های پایان‌ناپذیر برای «حسین در کربلا» و دیگری افسانه «ظهور امام دوازدهم». زیرا از یکسو عزاداری حسینی بدون ملاها ممکن نبود و از سوی دیگر شیعیان باید باور می‌داشتند، اگر هر آنچه را ملاها می‌خواهند انجام دهند، دیری نخواهد پایید که در رکاب «امام غائب» از خفت امروزی به آقایی بر جهانیان دست خواهند یافت.

امروزه ملاهای نشسته بر تخت حاکمیت سیاسی طبعاً از همه گونه ابزار سرکوب و پیگرد مخالفان برخوردارند، اما هنوز هم بالاترین تکیه‌گاه آنان همان «اقتدار» است و شاهد آن اینکه هرچند آمار نشان می‌دهد که اکثریت ایرانیان از شیعیگری بریده‌اند، اما کماکان چندان مرعوب ملاها هستند که به آن اندازه عزت نفس ندارند که از کوچک‌ترین حقوق انسانی خود مانند آزادی خوراک و پوشاک پاسداری کنند!

بدین ترتیب «اقتدار» مفهومی کلیدی است که به کمک آن می‌توان چیستان درماندگی ایران در دو سدّ گذشته و سپس رویداد انقلاب اسلامی و از آن مهم‌تر راز بقای حکومت اسلامی را گشود. البته نه آنکه در ایران کوششی برای درهم‌شکستن اقتدار ملاها انجام نشده

باشد، برعکس، شاید در هیچ کشوری مشابه چنین کوشش‌های فداکارانه‌ای برای رهایی از اقتدار ارباب دین صورت نگرفته باشد؛ تا به حدی که می‌توان نشان داد پیش از انقلاب اسلامی هم نهاد‌های کشور به استثنای «حوزه‌های علمیه» درگیر چنین کوششی بودند:

(1) سراسر ادارات دولتی، عرصه مبارزه با سرسپردگان به دستگاه مذهبی بود که جز فساد و کارشکنی نمی‌دانستند،

(2) کل نظام آموزشی، که در آن مبارزه‌ای گسترده و روزمره با خرافات و بدآموزی‌ها صورت می‌گرفت.

(3) جبهه روشنفکری که در آن امثال کسروی‌ها و هدایت‌ها در جدالی جانسوز با عملاً مذهب درگیر بودند.

اما مبارزه میلیون‌ها ایرانی با خرافات اسلامی و اقتدار آخوندی محکوم به شکست بود، زیرا در برابر فشار منسجم تبلیغی و قدرت مادی رهبری شیعیان مبارزات پراکند ایران‌دوستان نمی‌توانست پیگیرانه به پیش رود، خاصه آنکه، جبهه مبارزه با اقتدار آخوندی از پشتیبانی حکومتی برخوردار نبود. هرچند که چنانچه نمونه‌ای ترکیه نشان داد، این نیز کافی نمی‌بود و در مورد ایران تنها امکان برای عقبراندن حاکمیت رهبران شیعه، در صورتی فراهم می‌شد که بطور مثال «بابیان» مانند «لوتریان» در اروپا، به پایگاهی بیرون از حیطه قدرت ملاها دست پیدا می‌کردند.

فراتر از این، دو تصور اشتباه نزد روشنفکران ایرانی مانع شکست اقتدار ملایان بود: یکی آنکه تصور بر آن بود و هست که دین پدیده‌ای فردی است و با گسترش شمار روشناندیشان دامن نفوذ ملایان تنگ می‌شود، در حالی که دین پدیده‌ای اجتماعی است و رهبران مذهبی می‌توانند با استفاده از امکانات خود همواره نسل جدید امت را بازتولید کنند.

دیگر آنکه چنین تصور می‌رود که هدف «رفرم دینی» دگرگونی در اعتقادات است و چون اعتقادات دینی را بر نمی‌تابند به جنبش‌های رفرم دینی به دید تحقیر می‌نگرند. در حالی که هدف اصلی رفرم دینی درهم‌شکستن اقتدار ارباب دین و رهایی اندیشه از سرسپردگی است. چنان‌که اهمیت یگانگی رفرم دینی لوتر نیز نه در اعتقادات نوینی بود که مارتین لوتر پرداخت (که برخی مانند یهودستیزی و زن‌ستیزی از آموزه‌های کاتولیکی نیز ارتجاعی‌تر بودند)، بلکه در مقابله با اقتدار اربابان کلیسا بود.

بدین ترتیب اروپاییان با درهم‌شکستن اقتدار اربابان کلیسا توانستند گام به گام نخست به سرافرازی جمعی و سپس به استقلال اندیشه نزدیک شوند و راه برون‌رفت از قرون وسطی را بیابند. اما در ایران در مسیری کاملاً مخالف، نه تنها جنبش رفرم دینی بابی به شدیدترین شکل سرکوب شد، بلکه «بابی‌کشی» در نیم سده دوران قاجار اهرمی بود که ملاها به کمک آن توانستند بنیان اقتدار خود را هرچه استوارتر سازند و امت را وادارند، از بابیان که می‌خواستند ایران با پایان یافتن «انتظار ظهور»، به دورانی نوین گام نهد، پرهیز کنند.

نفرت و دشمنی جانستان ملاها از بابیان و سپس بهاییان سرشتی کاملاً متفاوت از دیگر اقلیت‌های دینی داشت، زیرا هرچند اصولاً وجود دگران‌دیشان «حقانیت انحصاری» مذهب مسلط را خدشه‌دار می‌کند، هیچ گروه دیگری مانند آنان اقتدار ملاها را هدف نگرفت؛ به حدی که تهاجم تبلیغی بابیان و سپس بهاییان که از درون امت شیعه برخاسته بودند برای ملاها به نبرد مرگ و زندگی بدل شد.

برای آنکه به تصویری روشن‌تر از نبرد روشنگران بابیان و سپس بهاییان با رهبری مذهبی دست‌یابیم کافی است در نظر بگیریم که آنان احکام اسلامی را به عنوان اهرم اعمال قدرت ملاها «نسخ و فسخ» کردند و برای بهاییان بازیافت سرافرازی انسانی در تضاد با اقتدار عمامه‌بسرها والاترین هدف به شمار می‌رفت. از این نظر جای شگفتی نیست که در دوران اوج اقتدار وحشیان آخوندها، پیشوای بهاییان، «علما» را «جهلا» نامید و به ایرانیان ندا داد:

“بگو ای مردم،... از ظلمت حزب شیعه خود را خارج نمایید” (مائده آسمانی - جلد ۴ - ص ۱۴۱)

البته روشن است که مبارز بابیان با اقتدار سرکوبگر ملاها نه برای پهن کردن بساطی جدید، بلکه معطوف به برکشیدن برابری و برادری انسانی بود. از این‌رو بهاء‌الله با پیروان خویش دست دوستی داد و در همان آغاز کار نوشت:

«چون به نزدم آمدید قامت خم نکنید و سر فرود نیاورید. زیرا هرگز کسی را نمرسد که در برابر کسی دیگر خویشتن را خوار دارد.» (علی‌مراد داودی، انسان در آیین بهائی، ص ۸۳)

در هر حال بهاییان نتوانستند با وجود فداکاری‌ها و قربانی‌های بسیار امت شیعه را به «خروج از حزب شیعه» جلب کنند و مردمی که

تصویر خمینی را در ماه می‌دیدند می‌بایست پس از انقلاب اسلامی درماندگی مادی و بیشتر از آن نکبت معنوی به مراتب گسترده‌تری را تجربه کنند؛ زیرا به همان میزان که رهایی از اقتدار مذهبی دشوار و توان‌فرسا است، سقوط به دامان سرسپردگی فکری آسان است.

تاریخ ایران پس از یورش اعراب نمونه‌ی جهانی بی‌همتایی است که نشان می‌دهد برخلاف دیگر مراکز تمدن‌های کهن مانند مصر و لوانته (سوریه امروز) ایرانیان در اکثریت خود، به درازای ده قرن در برابر سلطه‌ی حاکمان عرب و ترک، به آیین‌های خود وفادار ماندند، تا آنکه در نهایت در اواخر دوران صفوی به اقتدار متولیان اسلام تن دادند. بدین معنی فشار از بیرون به مرور زمان می‌تواند به دگرذیسی منفی جامعه‌ای دامن زند، و بنابراین اگر بهاییان نتوانستند زیر فشار مدام و فراگیر متولیان اسلام نوآوری‌های خود را تحقق بیرونی بخشند، جای شگفتی ندارد.

وانگهی، ناگفته نماند که مفهوم «اقتدار» مانند هر مفهوم فلسفی دیگری، از جنبه‌ی مثبتی نیز برخوردار است و آن زمانی است که «اقتدار» نه در پیامد زور، بلکه بر برتری معنوی و توانایی‌های فکری استوار باشد. هانا آرنه با توجه به ضرورت اقتدار پدر و مادر و آموزگاران در پرورش و آموزش کودکان از اقتداری سخن می‌گوید که استوار بر مهرورزی است و برای نوباوگان محیطی را فراهم می‌کند که در آن به سلامت فکری رشد کنند و به دنیای بزرگی درآیند. آدورنو نیز بر این نکته تأکید کرده است که کمبود چنین «اقتدار فرهنگی» افراد را به طعمه‌ی ادیان خودکامه و نهادهای سیاسی توتالیتر بدل می‌سازد.

به هر روی، مفهوم «اقتدار» (آتوریته) مفهومی کلیدی برای بررسی ساختارها و روندهای اجتماعی است و با آن می‌توان ناکامی ما ایرانیان در راه گذار از حکومت جهل و جنون را به بهترین وجهی بررسی کرد. بنا به آن، گذار از حکومت اسلامی بیش از آنکه به «اتحاد» گروه‌های مخالف و تقویت «فعالیت سیاسی» وابسته باشد، به درهم‌شکستن اقتدار اهریمنی ملاها نیاز دارد و هر ایرانی می‌تواند با رفتار و گفتار خود در فضای همگانی و پشتیبانی از گام‌های کوچک نافرمانی، در این راه بکوشد.

اما ناگفته پیداست که تا پیدایش «اقتدار فرهنگی» نیک و شادی که در پرتو آن ملت ایران در مسیر پیشرفت و نوسازی گام بگذارد راهی دراز در پیش است...

امتناع از اندیشیدن در مارکسیسم روسی نظریه‌ی مارکسی و جنگ اوکراین

«بن بست» تنها زمانی تثبیت می‌شود که از پیدا کردن راه خروج دست بکشیم. (موریس بلانشو) یا خواست حفظ شروط بن بست، جستجو برای خروج از آن بیهوده است.

مهران زنگنه

در زمانه‌ی ما، در قرن ۲۱، بحث در باره دیدن/ندیدن و روابط بین میدان‌های مربوطه به تراژدی می‌برد. منجمله این نقطه‌ی عزیمت و فروض بحث ما هستند که ممکن است ما را به میدانی ببرند که ندیدن جزء شالوده‌ای دیدن می‌شود و روئیت کلیت را غیر ممکن می‌کند. جنگ و تبلیغات جنگی بدل به جزء موثر و فعلی ایدئولوژی‌ای شده‌اند که همچون در ادبیات داستانی واقعیت طراحی و ساخته شده، را واقعیت واقعی جلوه می‌دهد. احساسات بدل به ابزاری می‌شوند که در ساختن این واقعیت نقش مهمی ایفاء می‌کنند. کلوزویتر در «درباره جنگ» به درستی می‌گوید «جنگ ریشه در احساسات ندارد» اما «کم و بیش بر احساسات اثر می‌گذارد.» جزء لاینفک هر استراتژی جنگی ایدئولوژی‌ای است که جنگ را توجیه



می‌کند و به احساسات جهت می‌دهد. بر بنیاد این ایدئولوژی در دوران پساایدئولوژی و پساتاریخ مسابقه‌ی وقاحت تهوع برانگیزی بین روشنفکران گروه‌های حاکم در رسانه‌های جمعی اصلی سازمان داده می‌شود. بر صفحه‌ی تلویزیون همواره بربریت یک طرف به نمایش در می‌آید، گویا طرف دیگر به جای بمب گل بر سر مردم می‌ریزد. یک طرف در حین آدمکشی بربر و طرف دیگری قهرمان است، وقتی ماشه را برای کشتن هم‌نوع خود فشار می‌دهد. برای فهم این «قهرمانی» باید ما دوباره داستان «سرباز خوب شوایک» (هاشک) را بخوانیم و در مورد گفته‌ی شوایک ساده‌دل «شلیک نکن، طرف دیگر نیز انسان است.» (نقل به معنی) تامل بکنیم، تا پی به معنای عمل قهرمانانه ببریم. ساده‌دلی شوایک پیش‌شرط □□□□ معنای واقعی عمل «قهرمانانه» یعنی کشتن است.

در حوزه‌ی این بحث عمدتاً یک وجه از این ایدئولوژی یعنی به نقطه عزیمت و به برخی از فرضها، به آنچه آنان مقرر می‌کنند، پرداخته و نشان داده خواهد شد که آنان باعث می‌شوند ما نه کل، بلکه گزیده‌ای از واقعیت را ببینیم و بر اساس آن عمل بکنیم. این نقطه‌ی عزیمت و فرضها ما را از مجرای شکل دادن به دیدن/ندیدن «داوطلبانه» در راستای خواست جنگ‌طلبان منضبط می‌کنند.

در غرب پوتین = صدام، پوتین = هیتلر، اوکراین = ویتنام (و جنگ ضدامپریالیستی) فرض می‌شود (احتمالاً در روسیه بر حسب فرهنگ روسی به جای پوتین، زلنسکی یا دیگری و به جای ویتنام آلمان نازی در تساوی‌های اخیر قرار داده می‌شود). این‌همانی‌ها، یکسانی‌ها فرنگسه‌چندان اهمیت ندارند، آنچه اهمیت دارد نتایج ناشی از آنان است.

با قدری تامل دیده خواهد شد، در واقع با فرض یک این‌همانی «ساده» (الف = ب) تمام گفتمان‌ها و «حقایق» تولید شده در مورد یک شخص، پدیده، اتفاق در یک دوره‌ی تموجات سیاسی Konjunktur، در یک دوران، در یک سپهرآرایش Konstellation در روابط

قدرت-سلطه در زمان و مکان (بگوئیم الف) و نتایج ناشی از آنان بلافاصله به پدیده، اتفاق ... امروزی (بگوئیم ب) منتقل و تراکاشت transplantieren میشوند. با این تراکاشت از یک سو دلائل واقعه الف از زمانه‌ی خود کنده شده، تاریخ و تاریخیت واقعه و اثر ساخت‌های مربوطه از دست می‌روند و از سوی دیگر دلائلی که واقعه‌ی امروزی (برای مثال جنگ اوکراین) را ایجاد کرده‌اند، دیده نمی‌شوند. میدان دیدن/ندیدن در مورد یکی به میدان دیدن/ندیدن در مورد دیگری تبدیل می‌شود. از انسان(ها) خواسته می‌شود که بر حسب گفتمان‌ها، استدلال و «حقایق» مذکور برای مثال در مورد ویتنام در جنگ اوکراین عمل کند، مثل آنچه آقای اشکار Achcar به طور ضمنی مطرح می‌کند [1]. می‌نویسد: کسی در دوران جنگ ویتنام «از شوروی و چین نخواست وارد جنگ بر علیه اشغال آمریکا بشود، اما جنبش رادیکال ضد امپریالیستی نسبت به ارسال افزایش ارسال اسلحه توسط مسکو و یکن به جنبش مقاومت ویتنام نظری مثبت داشت. دادن ابزار و وسائل لازم به کسانی که در حال پیشبرد یک جنگ عادلانه [در اوکراین] و مبارزه با یک مهاجم بسیار قویتر هستند، یک وظیفه‌ی بین‌المللی است.» (ترجمه‌ی آزاد. میان دو ابروی شکسته از من است) و بدین ترتیب می‌خواهد، جنبش ضد امپریالیستی همان سیاستی که در قبال ویتنام داشته است، را در قبال اوکراین تکرار کند. (اخیرا چند نوشته از ایشان برای توجیه موضع سنتی مارکسیسم روسی به فارسی ترجمه شده است.)

طبعاً در همان‌ندانگاری‌ها، بدون توجه به سطح تجرید به یک یا چند عنصر مشترک بین جنگ‌ها در سطحی مجرد اشاره می‌شود و بواسطه‌ی این عناصر این‌همانی نتیجه می‌شود. توجه نمی‌شود در مجردین سطح تمام جنگ‌ها یکی هستند. مثال بزنیم: جنگ‌ها در دوران باستان بگوئیم جنگ‌های پلوپونیزی Peloponnesisch (حدود ۴ قرن پیش از میلاد مسیح)، جنگ اول و دوم، جنگ عراق، اوکراین، ویتنام و یمن به اعتبار تعریف کلاسیک کلازویتز همه یکی هستند. این جنگ‌ها فقط به اعتبار

تعلق به شکل عمومی حل مسئله قدرت، یا دقیقتر
تحلیل قهرآمیز یک رابطه قدرت نامتقارن، یا تضمین
یک رابطه سلطه‌ی موجود یکی هستند. این گفته اما
فقط در سطح تجرید معینی صحت دارد. این تعریف مجرد
(و به این اعتبار یک جانبه) می‌تواند در چارچوب
نظریه‌ی قدرت و پروبلماتیک مربوطه ثمر بخش باشد.
باید اما از مجرد عبور کرد و به مشخص رسید. جنگ
در جهان واقعی ناب نیست و معمولاً ترکیبی از انواع
جنگها است. ترکیب باعث می‌شود که بتوان شباهت بین
جنگهای مختلف دید. مسئله اما تشخیص تفاوتها است.
آیا جنگ (منازعه‌ی قهرآمیز بین دو نیروی
سازمان‌یافته‌ی سیاسی-اجتماعی در سطح
ملی/بین‌المللی) را می‌توان بدون قرار دادن آن در
پروبلماتیک تاریخ فهمید که قدرت موضوع یکی از
زیرپروبلماتیکهای آن است و کلازویتز در چارچوب آن
توقف می‌کند، یا باید برای فهم جنگ و بویژه
طبقه‌بندی آنان (ملی، امپریالیستی و غیره) باید به
اشکال مشخص در زمان و مکان پرداخت؟

در یک بحث مارکسی در مقابل مفهوم مجرد، مفهوم
مشخص قرار داده می‌شود. بر بنیاد دریافت مارکس از
مشخص، مفهومی مشخص است که «وحدت جوانب مختلف
مربوط» [21] باشد. در چارچوب این گفتمان می‌باید
دریافتی از جنگ ارائه داد که مشخص یعنی وحدت
جوانب مختلف مربوط به جنگ، را برتاباند. مفهوم
مشخص حقیقی و مفهوم مجرد بواسطه‌ی حداقل یک جانبگی
آن حقیقت شی (موضوع) را برنمی‌تاباند.

تشخص مارکسی مفهوم به معنای «وحدت» یا به لحاظ
مفهومی در بر داشتن ساختمانند تعامل دیالکتیکی
جوانب مختلف شی (یا موضوع) و لحظات آن است. بدین
ترتیب در بردارنده‌ی تمام روابط-پیوندهای واقعی شی
(یا موضوع) با سیستمی است که توسط مفهوم به آن
اشاره می‌شود. با این دریافت از منظرگرایی نیز
می‌توان اجتناب کرد.

بر اساس این دریافت همانطور که در زیر نشان داده
خواهد شد، نمی‌توان جنگهای نامبرده را اینهمان

دانست، مگر اینکه از تمام روابط و پیوندهای واقعی هر جنگ در و با سیستم صرفنظر کرد.

جنگ اوکراین و ویتنام همانطور که در زیر نشان داده خواهد شد از یک نوع نیستند، دقیقا اگر جوانب دیگر جز اشغال و وجود نیروی خارجی، روابط و مناسبات طبقاتی در سطح ملی و سیستم بین‌المللی مورد توجه قرار بگیرند.

در بسیاری از جنگ‌های قرن گذشته در کشورهای پیرامونی سیستم بین‌المللی همچون جنگ ویتنام (منجمله در جنگ افغانستان) یک عنصر ملی/آزادبخش (به معنای بیرون راندن نیروی اشغالگر چه در جنگ افغانستان بر علیه روسیه و چه بر علیه ناتو) وجود داشته است. همانطور که در جنگ فعلی اوکراین نیز این عنصر وجود دارد. اما این عنصر مشترک چیزی جز یک وجه *Aspekt* (یک لحظه)، یکی از تعیین‌کنندگی‌ها *Bestimmungen* در جنگ‌های مذکور نیست و آنها را یکی نمی‌کند، بلکه فقط اشاره به $\square\square\square\square$ تبدیل یک جنگ ارتجاعی به انقلابی دارد. تفاوت‌های جنگ ویتنام با این دو به قسمی هستند که هر این‌همانی بین جنگ افغانستان/اوکراین و ویتنام را بدل به یک این‌همانی ظاهری و مجرد (و به این معنا غیر مارکسی و در چارچوب این نظریه «غلط») و بازتاب آیدئولوژی می‌کند که می‌خواهد با نسبت دادن گفتمان‌های مربوط به جنگ ویتنام به جنگ اوکراین به یک برنامه‌ی سیاسی/عملی (طبقاتی) روایی *legitimieren* ببخشد. در این دریافت تفاوتی که یک جنگ نیابتی با جنگ ضدامپریالیستی/آزادی‌بخش در وجه غالب دارد، دیده نمی‌شود.

این امر را زمانی می‌توان روئیت کرد که سیستم بین‌المللی را به عنوان کل ساختمان در حال انکشافی در نظر بگیریم که دارای سلسله مراتب است. (به ضمیمه - تزه‌ها در زیر رجوع شود.) بر خلاف آقای اشکار، که فقط به اعتبار خود جنگ بین روسیه و اوکراین (فینفسه)، و این امر که یک طرف یک قدرت امپریالیستی اشغالگر است، جنگ را چون جنگ ویتنام

ضدامپریالیستی درمی‌یابد، باید پرسید آیا صرف امپریالیست بودن یک طرف و صرف جنگیدن دیگری، این نیروی اخیر را رهایی‌بخش و به این ترتیب جنگ را، جنگ رهایی‌بخش می‌کند؟ باید در جواب به این سؤال محتاط بود، چرا که با جواب مثبت، علاوه بر اشتباهات تئوریک نتایج سیاسی اسفناکی نیز به بار خواهد آمد. برای مثال باید صدام، مجاهدین افغان، القاعده، داعش و غیره را نیز تأیید کرد. این دو جریان اخیر واقعا در جهان در حال مبارزه‌ی مسلحانه بویژه با آمریکا هستند. (نتایج این منطق را در انقلاب ایران نیز دیده‌ایم که صرف مخالفت اسلامیه‌ها با رژیم نئوکلونیال پهلوی موجب تأیید آنان توسط اغلب نیروها درگیر شد.) جنگ ویتنام (۱۹۵۱-۱۹۷۵) به عنوان یک جنگ نمونه‌وار رهایی‌بخش/ضدامپریالیستی نه فقط فی‌نفسه (مثل افغانستان و اوکراین) سلطه‌ی بیگانه را زیر سؤال برد بلکه کل روابط کلونیال/نئوکلونیال که در آن زمان مبتنی بر روابط پیشاسرمایه‌داری در بخش بزرگی از جهان بودند، را نیز مورد پرسش قرار داد و به این اعتبار یک شکل معین کل سیستم را که مبتنی بر پیوند شیوه‌های تولید مختلف در پیرامون بود، را در مقیاس ملی تغییر داد. این تغییر گرایش تاریخی به معنای مارکسی کلمه در پیرامون را نمایش می‌نهد. این امر وجه غالب اغلب جنگ‌های رهایی‌بخش در پیرامون بود. این جنگ‌ها اغلب فقط بر علیه نیروی اشغالگر خارجی نبودند بلکه در عین حال تغییر در روابط سلطه‌ی طبقاتی داخلی را به همراه داشتند. این امر است که جنگ ویتنام، چین و غیره را بر علیه کل سیستم بخشا مبتنی بر روابط ماقبل سرمایه‌داری در پیرامون، و به این اعتبار جنگ را جنگ داخلی و خارجی توأمان و آزادی‌بخش می‌کند. بر حسب دریافت مارکسی جنگ ویتنام در «□□□□ □□□□ □□□□» بدل به جنگ عادلانه می‌شود. وحدت دو وجه یعنی وحدت وجه مبارزه با سلطه‌ی مستقیم فرانسه-آمریکا و وجه مبارزه با روابط ماقبل سرمایه‌داری (انقلاب بورژوازی) یا پایه‌ی مادی سلطه‌ی امپریالیسم معنا می‌دهد. به این ترتیب خصلت امپریالیستی یک طرف (آمریکا در جنگ ویتنام) به

تنهایی خصلت‌نمای جنگ ویتنام نیست، بلکه نتایج جنگ در داخل و چگونگی ادغام آن در سیستم بین‌المللی نیز تعیین‌کننده است (در این جا برای سادگی از وجوه دیگر و تعیین‌کنندگی‌های دیگر منجمله تموجات مبارزات طبقاتی دوره‌ای، نیروهای اجتماعی درگیر با توجه به رهبری، ایدئولوژی، نحوه سازمانیابی دولتی/غیردولتی و غیره صرف‌نظر شده است. در یک بحث مشروح، با توجه به این وجوه، می‌توان نشان داد که در جنگ اوکراین و افغانستان بر خلاف جنگ ویتنام یا چین در مقابل ارتجاع امپریالیستی مهاجم (روسیه، آمریکا و ژاپن) نیروهای ارتجاعی صف‌آرایی کرده‌اند.

در روند تاریخ در سطح سیستم بین‌المللی اما تغییر ژرفی صورت گرفته است. در پی مبارزات جنبش‌های استقلال‌طلبانه و «انقلابات منفعل» در کل سیستم بین‌المللی (برای مثال از طریق اجرای برنامه‌ی «وحدت برای پیشرفت» کندی در آمریکای لاتین و ایران) یک تغییر جدی در سیستم بین‌المللی صورت گرفته است و آن تسری روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه به پیرامون و سلطه‌ی این روابط در فرماسیون اجتماعی است.

با این تغییر در قرن ما منجمله زیر سؤال بردن مرتبه‌ی پیرامونی و مبارزه با پیش‌شرط‌های وجود سیستم و نحوه سازماندهی سلسله‌مراتب در آن است که یک جنگ را بدل به جنگ ضدامپریالیستی می‌کند. بدین معنا هر جنگ ضدامپریالیستی اگر چه در یک حلقه جریان می‌یابد، می‌باید در عین حال جنگی بر علیه کل سیستم سرمایه‌دارانه (و سلسله‌مراتب فی‌نفسه موجود در آن) باشد. در جنگ اوکراین (همچون در جنگ افغانستان) از طریق جنگ (با ترکیب فعلی نیروهای موثر شرکت‌کننده در آن) نه روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی داخلی زیر سؤال می‌روند و نه سلسله‌مراتب در سیستم و مرتبه‌ی اوکراین در آن. تنها نتیجه‌ی جنگ در صورت پیروزی کامل/قطعی اوکراین عبارت است از سلطه‌ی بلامنازع اولیگارشی‌های انگل طرفدار غرب بر اوکراین و پیوستن کشور به بلوک

آمریکا و به این اعتبار موفقیت نسبی آمریکا برای تولید یک سیستم یک قطبی در جهان معنا می‌دهد (سیستم یک قطبی همان «نظم نوین» با صورتبندی بوش جوان و تصور رئیس دولت آمریکا یعنی خودش همچون دیوانه‌ی گوگول به عنوان شاه جهان است). به این ترتیب در جنگ اوکراین نه وجه ملی (عنصر فوق‌الذکر)، بلکه عنصر نیابتی یا اثر سیستم بین‌المللی غلبه دارد. توده‌ها (در غیاب جنبش آزادی-عدالتخواهانه) و حضور قوی یک جریان نئونازی در این جنگ نقش گوشت دم توپ دارند. اگرچه در روند جاری به نظر بعید می‌آید، ولی با این همه باید به امکان ناچیز شکلگیری جنبش صلحی اشاره کرد که در روند توسعه خود به جنبشی ضد سرمایه‌داری/ضد امپریالیستی نیز بدل شود. سیاست‌های عملی این جنبش را باید خود فعالین اوکراینی‌ها تعریف و تعیین بکنند که در میدان مبارزات حضور دارند.

تناقضی که در جنگ‌های نیابتی (افغانستان/اوکراین) وجود دارد به وجه مغلوب در «وحدت وجوه»، و باید به مارکس افزود وحدت و وجوه مورد بحث برمی‌گردد. از یک سو کشور اشغال شده یا در حال اشغال شدن و جنگ در عین حال یک عنصر ملی داراست و از سوی دیگر نیروهای درگیر در جنگ همه مدافع سیستم بین‌المللی، سلسله‌مراتب در سیستم، و از روابط و مناسبات سلطه در سطح ملی هستند. بر این تناقض در مارکسیسم روسی-سنتی نمی‌توان فائق آمد، چرا که بر خلاف دریافت مارکسی که اصولاً در آن پدیده‌های اجتماعی در یکدیگر به حرکت در می‌آیند، و تمامی تضادها در یکدیگر به حرکت در می‌آیند، و بدین ترتیب باید به «وحدت وجوه مختلف» توجه کرد، در مارکسیسم روسی بر اساس یک شمای عامیانه، پدیده‌های اجتماعی از طریق یک تضاد و منفیت آن (و یک میدان مبارزاتی) حرکت می‌کنند و مجموعه‌ی تضادها تقلیل داده می‌شود به یک تضاد. در این صورت در چارچوب مقولات رایج در این نحله(ها) پدیده‌های اجتماعی می‌توانند به «تفکر» درآیند. از اندیشیدن درست آنجا امتناع می‌شود که باید کلیت و مجموعه‌ی

تضادهای در هم ذوب شده را دید. (با مزه‌اند، آن دسته از مارکسیست‌های روسی که از همان منطق فوق پیروی می‌کنند، اما به لحاظ سیاسی موضعی درست نقطه‌ی مقابل نظر فوق را ارائه می‌کنند و از محورهای «ضد» امپریالیستی (مثل محور مقاومت در خاورمیانه) حرف زده و از روسیه حمایت می‌کنند. این‌ها حتی عنصر «ملی» و اشغال را در جنگ اوکراین نیز ندیده می‌گیرند.)

در مورد اوکراین بر حسب تفاسیر رایج (که علیرغم تفاوت‌ها می‌توان آنها را تفاسیر مختلف یک ایدئولوژی تلقی کرد) مجموعه‌ی تضادها به تضاد بین آمریکا و روسیه □□ تضاد بین مردم اوکراین و روسیه تقلیل داده می‌شود. سپس بر حسب اینکه «قبله» جریان کجاست، غرب یا شرق است، سیاست تعریف می‌شود. در هر دو منجمله تضادهای درونی (تضاد بین لایه‌های مختلف بورژوازی انگلی اوکراین، یا ساده بکنیم تضاد لایه‌های بورژوازی انگل طرفدار روس و آمریکا و تضاد بین فرودستان و هر دو جناح اولیگارشها) تضادهای طبقاتی)) کنار گذاشته شده‌اند. با این تقلیل نظریه بدل به یک نظریه‌ی پوپولیستی می‌شود. تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی (که هسته‌ی سخت نظریه‌ی مارکسی را تشکیل می‌دهند) در آن نقشی ندارد. از این دو شبه‌گفتمان نتیجه می‌شود باید متحد روسیه یا ناتو شد. نویسندگان مانثلی ریویو به اولی و آقای اشکار به دومی تعلق دارند و هر دو به یک جریان فکری: مارکسیسم روسی.

بدیل مارکسی با اولویت انقلاب در هر حلقه و قرار دادن آن در مرکز ثقل تمام تاملات، با نفی فرضها و نقطه‌ی عزیمت‌های مارکسیسم روسی به دست می‌آید و بدان با اتکا به تاملات زیر می‌توان رسید. در یک بحث مارکسی حداقل باید نکات زیر را در نظر گرفت:

۱) باید نقطه‌ی عزیمت همواره مبارزه‌ی طبقات قرار بگیرد.

۲) از منظر تمامیت ساختمان دارای سلسله مراتب در

مقیاس جهانی نگرینست و ترکیب اثرات در هم ذوب شده‌ی ساخت‌های ملی/بین‌المللی را تحلیل کرد. (فرا‌تعیینی)

۳) باید پذیرفت همه‌ی میدان‌های مبارزات اجتماعی (منجمله مبارزه برای صلح، عدم تعهد، خلع سلاح در مقیاس ملی/بین‌المللی) در میدان‌های مبارزه‌ی طبقاتی هستند. (به تاکید توجه شود.)

۴) هژمونی یک نیروی اجتماعی و انقلاب محصول درآمیختن مبارزات و نیروها (در سه وهله‌ی حیات اجتماعی) در میدان‌های مختلف است.

۵) سیاست متخذه در قبال جنگ/صلح باید در جهت ادغام میدان‌های مختلف مبارزات اجتماعی و به این ترتیب راهگشای انقلاب باشد.

۶) جنگ جهانی-امپریالیستی سوم مدت‌هاست شروع شده و در پیرامون جریان دارد.

بدون مبارزه با سرمایه‌داری یا در میدان‌های مبارزه «ضدامپریالیستی» بیشتر افسانه است. در غیاب مبارزه‌ای که کل سیستم در شکل مشخص آن را زیر سؤال می‌برد، جنبش پوپولیستی «ضدامپریالیستی» بدل به پرومته و محکوم به تکرار ابدی و بیهودگی می‌شود. بن‌بست سرنوشت محتوم «جنبش» پوپولیستی به اصطلاح ضدامپریالیستی است، چرا که نه فقط سیستم، بلکه تمام پیش‌شرط‌های وجود، شکل‌گیری و ادامه‌ی پدیده‌ای که ادعای مبارزه با آن می‌شود، در «انتهای» روند به اصطلاح «مبارزه» باقی می‌مانند. بر اساس این منطق یک بار باید امپریالیسم روس بر علیه آمریکا متحد شد (اشغال عراق) و بار دیگر باید با امپریالیسم آمریکا بر علیه امپریالیسم روس (اشغال اوکراین). برای پی بردن به مضحکه در این وضع لازم نیست انسان دانشمند باشد، کافی است که قدری تخیل به خرج داد و فرض کرد که دو جنگ مذکور همزمان اتفاق افتاده‌اند و نگاه کرد و دید چه اتفاقی می‌افتد. «نیمی» از ما باید با آمریکا متحد شود (جنگ

اوکراین)، نیمه‌ی دیگر با روسیه (جنگ عراق)؛ (و یکدیگر را نیز ضمن مبارزه‌ی «ضدامپریالیستی» به قتل برسانیم) لازم نیست از «شکل» دیگر (نسخه‌ی سه‌جهانی مارکسیسم روسی) اصولاً حرف زد که مسخره‌تر از مسخره است. این شکل به نحو «پوشیده» حضور جدی در همه‌ی انشاءهای بچگانه در مورد جنگ اوکراین دارد.

طبعاً مطالعه‌ی مواضع محافل و سازمان‌های چپ و رادیکال در دوره‌ی جنگ ایران و عراق مفید است. امروز (البته با نام‌های دیگر) می‌توان همان منطق را با سایه‌روشن‌هایش در جریان‌های مختلف باز یافت. این امر نشان دهنده «امتناع از اندیشیدن» در قالب ایدئولوژی‌ای است که بعد از چند دهه (و تجربه‌ی چند جنگ دیگر) در قالب‌های ناکارآمد آن زمان در جا زده است. انقلاب در کشور خودی بنیاد انترناسیونالیسم است، در پرتو این امر بنیادین و عدم مبارزه با شرایط وجود سیستم در کشور خودی، فقط می‌توان گفت حرف زدن از مبارزه با امپریالیسم فقط سخنوری ظاهراً انترناسیونالیستی است و نباید به آن توجه کرد، تنها تعهد انترناسیونالیستی در شرایط فعلی در قبال جنگ پیشبرد انقلاب در کشور خودی است که در برگیرنده‌ی خواست صلح، عدم تعهد، خلع سلاح و مبارزه برای تحقق آنان نیز هست.

ضمیمه: چند تز در مورد سیستم بین‌المللی

برای فهم جنگ در زمانه‌ی ما باید بنیادهای مادی هر جنگ و طبقات شرکت‌کننده در آن را در نظر گرفت. در یک نوشته‌ی کوتاه امکان توضیح مکفی بنیادهای مادی نیست. به این دلیل این بنیادها در سیستم بین‌المللی در چند دریافت زیر که نقطه‌ی عزیمت بحث فوق نیز هستند، به صورت تز صورت‌بندی ذکر می‌شوند. طبعاً برخی مفاهیم زیر باید تدقیق بشوند و ابهام موجود در آنان بر طرف شود که در اینجا از آنان بواسطه‌ی کمبود مفاهیم دقیق‌تر و شفاف استفاده می‌شود. مثال بزنیم: در حالیکه می‌توان مفهوم «سیستم بین‌المللی سرمایه‌داری» را امروزه به کار

به یک شبکه تعلق دارد. این شبکه تضمین انتقال ارزش اضافه (به اشکال مختلف) در مقیاس بین‌المللی را نیز بر عهده دارد. از این رو هر دولتی در این شبکه فقط یک دستگاه داخلی نیست بلکه یک کارکرد خارجی-بین‌المللی و از نظر دفاع فی نفسه از سلسله‌مراتب یک کارکرد یکسان در چارچوب سیستم دارد. این شبکه در مجموع، «**دولت جهانی**» در سازماندهی و تضمین سلطه‌ی سرمایه در سطح جهان و تولید شرایط مطلوب برای انباشت سرمایه عمل می‌کند.

۶) رقابت دول و تضاد آنان در چارچوب این سیستم بر سر وجود کل سیستم نیست، بلکه بر سر شکل مشخص-عملا موجود سیستم و جایی است که هر یک آنان در سلسله مراتب روابط سلطه اشغال می‌کنند و بنابراین فقط اثر بر چگونگی و جهت انتقال ارزش دارد و نه بر **ساختار کلی سیستم** تشکیل می‌دهد.

۷) در سیستم به شکل فعلی آن، صرفنظر از اینکه مرکز کجاست، انتقال ارزش (انتقال ارزش/ارزش اضافه از پیرامون به مرکز) به آن سمت در سیستم سازمان داده می‌شود.

۸) علت جنگ‌ها در مقیاس بین‌المللی خواست تولید و بازتولید سلسله‌مراتب به نفع این یا آن مرکز رقیب است. در این روند توسعه و رشد ناموزون در مقیاس بین‌المللی موجب اختلال می‌شود و سلسله‌مراتب را ناپایدار می‌کند. جنگ در نهایت به معنای دیکته کردن و تعریف شرایط رفع اختلال است.

۹) نقطه‌ی عزیمت همواره وضعیت در یک حلقه است. این وضعیت همواره بواسطه‌ی سایر عوامل دخیل منجمله کل سیستم فراتعیین می‌شود.

۱۰) مبارزه با امپریالیسم (انتقال ارزش/ارزش اضافه از پیرامون به مرکز) جز از طریق مبارزه با کل سیستم و مبارزه با شروط وجود سیستم میسر نیست.

این امر در سطح مشخص در گرو مبارزه با شرایط سرمایه‌دارانه‌ی وجود سیستم در سطح مشخص در هر حلقه است. نه فقط هر مبارزه‌ای که با مبارزه با شرایط بازتولید سیستم پیوند نخورد در چارچوب سیستم می‌ماند و در نهایت موید سیستم است، بلکه گرایشاتی که نقش سلسله مراتب در انتقال ارزش و نحوه انتقال آن را به مرکز را ندیده می‌گیرند، و فقط از سرمایه‌داری بدون سلسله‌مراتب و سازمان‌دهی امپریالیستی سیستم حرف می‌زنند، نیز موید سیستم هستند. به بیانی فلسفی در هر دو، مجموعه تضادها و منفیت مرکب/در هم تنیده‌ی آنان که تعیین‌کننده وجه اثباتی است، از دست می‌رود. به هیچ رو نباید در یک تحلیل مشخص از تموجات، کل تضادها به یک تضاد تقلیل بیابد. با تقلیل، با از دست رفتن کلیت ساختمان، با حذف سلسله‌مراتب امپریالیستی و یا با تبدیل امپریالیسم به شبحی خارجی بدون توجه به روابط سرمایه‌دارانه کل سیستم تأیید می‌شود.

(۱۱) علل تمام جنگ‌ها همواره ترکیبی از علل ملی و بین‌المللی و بحران قدرتی است که غیر قابل حل به شکل مسالمت آمیز است.

A memorandum on the radical anti-imperialist position [1] regarding the war in Ukraine – IV Online magazine – 2022 – IV565 – February 2022

<https://internationalviewpoint.org/spip.php?article7540>

No responsible anti-imperialist did call for the USSR or China to enter the war in Vietnam against the US invasion, but all radical anti-imperialists were in favour of increased arms deliveries by Moscow and Beijing to the Vietnamese resistance. To give those who are fighting a just war the means to fight against a much more powerful aggressor is an elementary internationalist duty

Marx-Engels, Collected works, Volume 28, s. 38, A [1]

.Contribution to the Critique of Political Economy

The concrete concept is concrete because it is a synthesis of many definitions, thus representing the unity of diverse aspects

Marx, MEW, Bd. 13, s. 632, Einleitung Zur Kritik der – Politischen Ökonomie.“ Das Konkrete ist konkret, weil es die Zusammenfassung vieler Bestimmungen ist, also Einheit des “Mannigfaltigen

[2] به این سیستم در چارچوب مقاله‌ای در باب توسعه در زیر اشارات مفیدی شده است: «نظریه‌ی مارکسی توسعه و وابستگی نامتقارن» [/https://www.s-rahkar.org/2020/05/03/2054](https://www.s-rahkar.org/2020/05/03/2054)

دگرگونی لائیسیت‌ها در فرانسه



ژان بوبرو

برگردان از فرانسه: تقی تام - بهروز عارفی

نخستین دشواری هنگام بررسی «لائیسیتِه» در فرانسه، از خود این واژه ریشه می‌گیرد. از نگاه بسیاری، چنین برمی‌آید که این واژه منحصرًا فرانسوی است. به‌خاطر دارم که یکی از همکاران پس از آگاهی از سفر من به توکیو برای تدریس لائیسیتِه به من گفت: «حتما آنان چیزی نفهمیدند». حال آنکه، قانون اساسی ژاپن پرداخت یارانه به آموزش مذهبی (ماده 20) را برای «دولت و نهادهای» آن ممنوع کرده است، امری که در مورد فرانسه صدق نمی‌کند. به نظر من، این گفتار نشانه‌ی توهمی است که درباره‌ی لائیسیتِه رُشد کرده و این پندار بخشی لاینفک از واقعیت تاریخی و اجتماعی لائیسیتِه در فرانسه است.

تعریف‌های لائیسیتِه

به لحظه‌ی بنیادگذار جمهوری سوم رجوع کنیم، دورانی که واژه‌ی «لائیسیتِه» به مثابه «واژه‌ی نوی ضروری» تلقی می‌شد. نخستین نظریه پرداز آن، فردینان بوئیسون [1] (1841-1932)، در سال 1883 در [2] بر این تأکید دارد که فرایندی طولانی در درازنای قرن‌ها رخ داده که در آن (به نوشته‌ی او) «کارکردهای متفاوت زندگی جمعی یکی از دیگری متمایز شده، با رهایی از قیومت تنگ کلیسا آزاد و از هم جدا شده اند». لائیسیزاسیون مدرسه دولتی که سال پیش از آن انجام شده بود، این روند را کامل می‌کند. به عقیده‌ی بوئیسون، فرانسه با ایجاد مدرسه‌ی دولتی لائیک، «لائیک‌ترین کشور اروپا گردید». این گفته به این معنی است که دیگر کشورهای اروپا نیز به میزان کمتری لائیک هستند و کشورهای دیگر قاره‌ها شاید لائیک‌تر باشند. با توجه به همه جوانب، بوئیسون لائیسیتِه را به «دولت لائیک، بی‌طرف نسبت به همه کیش‌ها، مستقل از همه روحانیان، خلاص شده از هر مفهوم الهیاتی پیوند می‌زند». به عقیده‌ی او، این حکمرانی سیاسی «برابری همه در برابر قانون» را از طریق کاربردِ حقوق مدنی میسر می‌کند که از این پس، «فراتر از هر تعلق مذهبی» و «آزادی همه کیش‌ها» تضمین شده است.

- اگر به این مشخصه‌های دولت لائیک بسنده کنیم، در آن صورت بایست قدیمی‌تر بودن اصول لائیسیته در آمریکا را بپذیریم. به‌ویژه که در زمانی که بوئیسون تعریف خودش را ارائه می‌دهد، هنوز در فرانسه قرارداد کنکورد [3] با کلیسای کاتولیک و نیز نظام قضائی کیش‌های رسمیت یافته وجود داشت که علاوه بر کاتولیسیسم، دو کیش پروتستان و کیش کلیمی رسمیت یافته بودند و روحانیان آنان حقوق‌بگیر دولت بودند. از سویی در آن دوران، برای بسیاری از شخصیت‌های جمهوری‌خواه، جدایی به سبک آمریکا و جدایی مکزیکی الگوهای نمونه بودند. و بیست سال بعد، همان بوئیسون ریاست کمیسیون پارلمانی منتخبی را به عهده داشت که دقیقاً تحقق جدائی کلیساها و دولت در فرانسه را به انجام رساند. آیا امروز تعریف بوئیسون از مدافنده تلقی می‌شود؟ نگاهی بیاندازیم به تعریفی که شورای قانون اساسی در تصمیم خود در 22 فوریه 2013 از لائیسیته ارائه می‌کند.

ابتدا، شورای قانون اساسی اصل نخست قانون اساسی را یادآوری می‌کند: «...»

شورای قانون اساسی چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «...»

... (1) ...

... (2) ...

... (3) ...

... (4) ...

... (5) ...

... (6) ...

«...»

- این تعریف، بر مشخصه‌های دولت لائیک معینی تأکید می‌کند که بوئیسون داده است و به دو ماده‌ی نخستین قانون جدایی کلیساها و دولت مصوبه 9 دسامبر 1905

- نزدیک می‌شود. در واقع، ماده 1 این قانون اعلام می‌دارد: «جمهوری آزادی وجدان را تأمین می‌کند. جمهوری آزادی عمل به دین‌ها را فقط در چارچوب محدودیت‌هایی که [خود همین قانون تعیین کرده] در جهت تأمین منافع عمومی تضمین می‌کند.» ماده 2 - تصریح می‌کند: «جمهوری نه دینی را به رسمیت می‌شناسد و نه به آن دستمزد و یارانه پرداخت می‌کند»، اما، در نهایت، ماده 2 با اعلام اینکه در مکان‌های در بسته، با هدف «تأمین آزادی اجرای فریضه‌های دینی» (به نقل از قانون)، هزینه‌ی خدمات دین‌یاری از بودجه دولتی تأمین خواهد شد، اولویت ماده 1 را می‌پذیرد.

در تصمیم شورای قانون اساسی در 2013، «آزادی وجدان» با «احترام به همه اعتقادات» جایگزین شده است، از سوی دیگر، اصل عدم پرداخت یارانه حذف شده است. ولی به نظر ما، این امر اهمیت دارد که در آنجا نیز، اصولی که بیان شده به جز فرانسه در کشورهای دیگر نیز به اجرا در می‌آیند. به‌ویژه که این تصمیم شورای قانون اساسی درخواست انجمنی را رد کرد که خواستار پایان دادن به نظام کیش‌های به رسمیت شناخته شده در سه استان آلتاس-موزل شده بود که در سال 1905 جزو آلمان بودند و جدایی هرگز در آنجا به اجرا در نیامد. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که از جنبه قضائی، لائیسیته ویژگی خاص فرانسوی ندارد، به‌ویژه که اگر سرزمین‌های آن‌سوی دریاهای فرانسه را در نظر بگیریم، فرانسه‌ی به اصطلاح «تجزیه ناپذیر» دارای نیم دوجین رژیم‌های دینی است.

پارادوکس لائیسیته در فرانسه

با این وجود، مشکل به قوت خود باقی است زیرا «اصل لائیسیته» به ثبت قانونی تعلق دارد، و خود واژه دارای اهمیت تاریخی و ایدئولوژیک است. دوباره به بوئیسون برگردیم. فیلسوفی که مایل است زمان حالی

را که آرام و آسوده می‌خواهد با گذشته‌ای پرمناقشه در هم آمیزد؛ در بخشی از نوشته که هنوز نقل نکرده ام، او تأکید می‌کند که در واقعیت، «ایده‌ی لائیسیت» «در مضمون صریح خود» در دوران انقلاب فرانسه ظهور کرد. پس از آن با «نزدیک به یک سده از نوسان‌ها و تردیدهای سیاسی» روبرو بودیم که به نوشته‌ی او پس از «بحث‌های ستیزه‌جویانه» پایان یافت. «نوسان‌هایی» که او سخن می‌گوید به آنچه که به‌طور کلاسیک «مناقشه‌ی دو فرانسه» می‌نامند بستگی دارد (یعنی به مبارزه میان دو اقلیت فعال: فرانسه‌ی سنتی، موسوم به «فرزند بزرگ کلیسا» و فرانسه‌ی مدرن که خود را فرزند انقلاب می‌داند). پیامد این مناقشه بی‌ثباتی مربوط به قانون اساسی بود؛ در طول قرن نوزدهم، از جمهوری اول تا سوم، هفت رژیم سیاسی متفاوت در فرانسه پی در پی روی کار آمد.

جمهوری سوم در پی شکست نظامی فاجعه‌باری در برابر آلمان در 1870 اعلام شد. چندین اقدام برای بازسازی پادشاهی به عمل آمد. آنچه که مورخان به طور معنی‌داری «جمهوری خواهان» می‌نامند، فقط در در پایان این دهه برقرار شد. جمهوری خواهان یادشده خود را موظف دانستند تا دموکراسی لیبرال پایدار برقرار کنند. آنان قانون‌های مربوط به آزادی مطبوعات، آزادی اجتماع، آزادی خاکسپاری، حق پیوستن به سندیکا و غیره را به تصویب رساندند. با این‌همه برای تحقق این دموکراتیزاسیون گسست جدید با مذهب کاتولیک ضروری بود زیرا در توطئه‌های پادشاهی شرکت داشت.

ازسوی دیگر، در نیمه دوم قرن نوزدهم، به قول شارل-اوگوستن سِنْت-بُو [4] (نویسنده) «اسقف‌نشینی بزرگ اندیشه‌ی آزاد» گسترش یافته بود، یعنی مجموعه‌ی انسان‌هایی که به یک فلسفه معنوی تعلق خاطر می‌یافتند، ولی به فریضه‌های دینی عمل نمی‌کردند و از دفن شدن با مراسم مذهبی خودداری می‌کردند. حال آنکه نظام دین‌های رسمیت یافته شامل اندیشه آزاد

نمیشد. قانون آزادی خاکسپاری سمت و سوی این گسست موسوم به «روحانی ستیزی [5]» را نشان می‌دهد: درگذشته، «بیدینان» یادشده را در بخش «نفرین شدگان» گورستان به خاک می‌سپردند، یعنی قسمتی از گورستان که کشیش متبرک نمی‌کرد. پایان این تبعیض برای کاتولیک‌ها به منزله‌ی نوعی خلع ید بود. با این وجود، در همان زمان، دین از آزادی‌های جدیدی بهره‌مند بود: بدین ترتیب، در دوران جمهوری سوم مطبوعات کاتولیک آزادتر از دوران امپراتوری دوم [6] بود.

رهبری سیاسی چون ژول فری [7] تلاش کرد بین دو جنبه، جنبه‌ی گسست و جنبه‌ی آزادی تعادل برقرار کند. گرچه در سال 1882 با لائیسزاسیون مدرسه دولتی درس اخلاق دینی حذف شد، با این حال مدرسه یک روز به استثنای یکشنبه تعطیل می‌شد تا تعلیم اصول مسیحیت آسان‌تر شود. پس، دولت لائیک نه در قبال مذهب، بلکه در مورد آزادی‌های مذهبی وظایفی داشت، امری که مورد نارضایتی لائیک‌های سرسخت شد. برخی از معلمان روز تعطیل اختصاص یافته به تعلیم اصول مسیحیت را رعایت نمی‌کردند و در نتیجه یک اخطار قانونی در مورد آنان صادر شد.

تألم کاتولیک‌ها به مراتب شدیدتر بود و در طول دهه‌ها سال، برچسب «مدرسه بدون خدا» (به معنای مدرسه علیه خدا) را به آن چسبانده بودند. ریشه‌ی دو سوگرایی اساسی واژه «لائیسیته» در همین جاست. این واژه در عین حال به معنای مجموعه‌ای از قاعده‌های قضائی درباره آزادی وجدان و آزادی کیش است و می‌خواهد برای همه یکسان باشد، امری که امکان می‌دهد تا ایده‌آلی برای زندگی-باهم برای دموکراسی‌ها ایجاد کند. اما همچنین، واژه لائیسیته در واقعیت اجتماعی-تاریخی فرانسه، پرچم یک اردوگاه، یعنی اردوگاه «روحانی ستیزی» در مقابل «روحانیت» است و در این جاست که به ما حاصل تاریخی منحصر به فرد تبدیل می‌شود. واژه «لائیسیته» از منظر تاریخی مورد اجماع نیست، در حالی‌که تمایل دارد انسجام یک دولت

-حقوق‌مند را ایجاد کند و نظم عمومی دموکراتیک به وجود آورد. این پارادوکس در سراسر تاریخ لائیسیته ی فرانسه سیر می‌کند.

لائیسیته میان تاریخ و حافظه

جریان تاریخ را دنبال کنیم. م‌هر ماجرای درفوس[8] بر نقطه چرخش قرن نوزدهم و بیستم خورده است. گرچه اساساً افراد تکرر بودند که نبرد برای عدالت را پیش می‌بردند، دو فرانسه از جنبه سیاسی بیش از هر زمانی در کشمکش بودند. جمهوری سوم احساس می‌کرد که «خطر کاتولیک» آن را تهدید می‌کند. لذا چرخشی نسبت به لیبرالیسم دموکراتیک اتخاذ شد. قانون 1901- با برقراری آزادی تشکیل انجمن‌ها رژیم ویژه ای نیز برای مجمع‌های مذهبی که خارج از حقوق عرفی قرار گرفته بودند، ایجاد می‌کرد. به علاوه، امیل کومب[9]، رئیس جدید شورای دولتی این قانون را موشکافانه به اجرا درآورد. در آن زمان، از «[\(www.iranicaonline.com\)](#)» صحبت می‌شد. در حافظه‌ی جمعی، جدایی 1905 را به مثابه اوج این سیاست تلقی کرده و به نادرست کومب را پدر جدایی نامیدند.

این نادرستی نشان می‌دهد که تنش میان واقعیت قضائی و واقعیت تاریخی لائیسیته در فرانسه با اختلاف قوی بین این واقعیت تاریخی و روایت یادمانی افسانه‌ای که از آن ساخته بودند، تشدید می‌شود. حال آنکه این روایت بدیهی به نظر رسید زیرا در هر دو افسانه طلایی روحانی ستیزی و افسانه سیاه روحانیت مشترک بود.

درواقعیت، در گردش سال 1904 به 1905، فرایند جدایی به دلیل اختلاف مابین دو متن در بن‌بست قرار داشت؛ طرح کومب و طرح کمیسیون. برای استقرار طرح کمیسیون پارلمانی، فردینان بوئیسون، رئیس و آریستید بریان[10] گزارشگر آن، کار درخشانی انجام داده و موفق شدند که کلیه جناح چپ و جناح راست مشترکاً کار کنند، در حالی که در صحن مجلس

به شدت با همدیگر مقابله می‌کردند.

در مورد آنچه من به منزله‌ی تنش ساختاری لائیسیته - فرانسه تعریف کردم، طرح کمیسیون نمونه به نظر می‌رسد؛ از یک سو، با حذف شناسائی رسمی کلیساها، جدایی را برقرار می‌کند که به معنای پیروزی تاریخی اردوگاه روحانیستیز است و از طرف دیگر، با دادن آزادی‌های جدید و برقراری قاعده‌های قابل دوام برای کلیسا که سازماندهی درونی‌اش را رعایت کرده، آرامش یک زندگی باهم صلح آمیز را در افق مورد نظر دارد. این واقعیت که کومب در ژانویه 1905 قدرت را ترک کرد، برای موفقیت جدایی لیبرال اساسی بود. اما کومب یا مانند یک نماد باقی ماند یا مانند فردی نفرت‌انگیز، در حالی که طرح او با چنان امتناعی روبرو شد که او که برای کمیسیون سنا درباره جدایی نامزد شده بود، شکست خورد، مطلبی که هیچ مورخی ننوشته است!

قانون 1905 و آینده‌ی آن پس از امتناع پاپ

قانون جدایی 9 دسامبر 1905 با همان تنش‌هایی روبرو شد که طرح کمیسرها چندین ماده‌ی آن به لطف رای راست‌گرایان به تصویب رسید، زیرا اکثریتی از نمایندگان چپ آن‌ها را بسیار مساعد با کلیسای -کاتولیک تشخیص می‌دادند. با این وجود، هنگام رای‌گیری نهایی، هر نماینده‌ای جایگاه خود را بازیافت؛ همه نمایندگان چپ به قانون رای دادند و راست‌رای مخالف داد (341/233). با این همه، محتوای لیبرالی متن قانون طوری بود که رأی‌دهندگان راضی شدند و جناح چپ در انتخابات مه 1906 پیروزی روشنی به دست آورد (411 نماینده در مقابل 174 نماینده راست‌گرا، به رغم بحران تهیه‌ی فهرست [اموال کلیسا] که اقلیتی از کنشگران کاتولیک تلاش کردند از انجام تصمیمی جلوگیری کنند که راست‌میان‌ه خواهان آن بود). از سوی دیگر، در جریان یک رای‌گیری مخفی، مجمع اسقفی فرانسه طرحی برای وضعیت انجمن‌ها تهیه کرد که نامش را «**مجلس - کلیسا**» گذاشته بود، یعنی مطابق با قانون شرع و خود قانون (18/56).

اگر پاپ این تصمیم را پذیرفته بود، جنبه‌ی قضائی مصالحه‌جوی آن احتمالاً برنده می‌شد. اما پاپ پی 10 که کنار گذاشته شده بود، هراس داشت که مبادا «فرزند بزرگ کلیسا [11]» به عنوان یک نمونه‌ی بد، الگویی برای دیگر کشورها گردد. به‌علاوه، پاپ ایمان کاتولیکی در فرانسه را متزلزل ارزیابی می‌کرد و امیدوار می‌بود که [کلیسای تحت] «آزار» دوباره تجدید حیات خواهد بود. در ماه اوت 1906، پاپ با انتشار نامه‌ای به کاتولیک‌ها دستور داد تا از اجرای قانون جدایی خودداری کنند. با این‌همه، بریان پس از رسیدن به وزارت سیاست مصالحه‌جویانه‌اش را ادامه داد و در سال‌های 1907 و 1908، 3 قانون جدید با هدف (به گفته‌ی خودش) «تعمیر و بازسازی کلیسا» گذراند.

درحقیقت، امتناع پاپ از پذیرفتن قانون‌های جدید مانع از این نشد که حدود 40 هزار کلیسا که پس از انقلاب جزو اموال دولتی شده بود، به‌طور مجانی و نامحدود در اختیار روحانیت کاتولیک رومی قرار گیرد و آنان را «متصرف بدون سند مالکیت حقوقی» بنامد. دلیل تأکید من بر «روحانیت کاتولیک رومی» به خاطر پارادوکس استثنائی است؛ هنگامی که دو کشیش بر سر یک کلیسا دعوا می‌کنند، آنکه با تبعیت از مقام‌های بالاتر کلیسا، خود را با قانون 1905 تطبیق نمی‌داد در برابر کشیشی که خود را «کاتولیک جمهوری خواه» خوانده و قانون را به اجرا در می‌آورد، برنده می‌شد.

اما گرچه آزادی عمل به کیش کاتولیک حفظ شد، ولی کلیسای کاتولیک امتیازهای بسیاری را که قانون 1905- به آنان می‌داد، از دست داد؛ از جمله داریی‌هایش را که بهای آن 400 میلیون فرانک طلا تخمین زده می‌شد، آن‌هم در دوره‌ای که یک آموزگار 200 فرانک در ماه حقوق می‌گرفت؛ دارایی‌هایی که به رغم مخالفت چپ‌ها که آن‌ها را دارایی دولت می‌شمردند، که قرار بود به کلیساها داده شود، به آنان برگردانده نشد. همین‌طور تصمیم‌های موقتی که برای تطابق کلیسا

بعد با درج لائیسیتہ در قانون اساسی جمهوری سوم در سال بعد، و درج لائیسیتہ در قانون اساسی جمهوری پنجم در سال 1958، در مورد جدایی آرامش بیشتری ایجاد شد.

با ثبت لائیسیتہ در قانون اساسی، لائیسیتہ آشکارا به مثابه قاعدہ حقوقی مشترک برای زندگی باہم درآمد. اما، کاربرد اجتماعی واژہ به صورتی جهت‌دار به جنبہی بازماندہی تعارض‌آمیز آن گاہش یافت، مثل مخالفت با پرداخت یارانہ دولتی بہ مدارس خصوصی۔ کاتولیک کہ با قانون دُبرہ در سال 1959 رسمیت یافت و بہ آن مدارس اجازہ داد تا با دولت قرارداد ببندند. برای انجام این کار، انجمن‌های گوناگونی در «کمیته ملی کنش لائیک» [14] گردہم آمدند و در نتیجہ واژہ « » از جنبہی اجتماعی بار رزمندہ خود را حفظ کرد. حال آنکہ در سال 1984 با شکست طرح چپ برای ادغام مدرسہ دولتی و مدرسہ‌های زیر قرارداد [بادولت] در مجموعہ ای بہ نام سرویس دولتی متحد و لائیک آموزش ملی [15]، این مبارزہ با شکست روبرو شد.

به‌علاوہ، دلیل دوم، گرچہ قانون‌های مصوبہی سال‌های 1905 تا 1908 خطر جنگ داخلی را دور کرد، درحقیقت، در اینجا یک صلح مسلح داریم. «دو فرانسه» با توسعہ ی دو شبکہی انجمنی آمیزگاری [16] در چارچوب جامعہ ی مدنی بہ رویارویی ادامہ دادند. در واقع، یک شبکہ ی آمیزگاری کاتولیک وجود دارد کہ شامل پشتیبانی‌ها، جنبش جوانان، جامعہی زنان و مردان، مطبوعات کاتولیک، سندیکای [17] CFTC، ... است، همچنین یک شبکہ ی آمیزگاری لائیک رشد می‌کند کہ از جملہ در قالب فدراسیون‌های استانی آثار لائیک [18] فعالیت‌های فراآموزشی [خارج از مدرسہ]، انجمن دوستی لائیک، و غیرہ سازمان می‌دہد. و در اینجا، واژہ «لائیک» بیش از اینکہ بہ نظارت سیاسی-حقوقی رجوع دہد، بہ پس‌زمینہ و چشم‌انداز فرهنگی می‌پردازد کہ یا می‌تواند موجب گاہش جدل‌های مذہبی و غیرمذہبی شود یا مجادلہ آمیز و دین‌ستیز باشد.

با این‌همه، با پایان امپراتوری استعماری فرانسه، ایجاد جامعه‌ی مصرفی، پیامدهای شورای دوم واتیکان (1962-1965) و سپس «مه 68»، بسیاری از انجمن‌های کاتولیک سکولاریزه شده و کنشگرانی آموزش دادند که در آن زمان «[مردم](#) [مردم](#)» می‌خواندند.

از سال‌های 1980 به بعد، قانون 1905، فراتر از روایت افسانه‌ای که به آن دادند، بهتر شناخته شده است و برخی جنبش‌های لائیک، نظیر جامعه معلمان معتقدند که بهتر است همه عظمت واژه «لائیسیته» را به آن برگرداند. اما، به روشی که زیاد مناسب نیست، یعنی اغلب با افزودن صفتی به آن؛ مثل «لائیسیته‌ی باز»، حتی «لائیسیته‌ی کثرت‌گرا» جهت در نظر گرفتن تشدید تنوع فرهنگی و مذهبی فرانسه، به‌ویژه با تغییر شکل نفوذ اسلام.

تا آن‌زمان، پیروان این دین، کارگران مهاجر، به صورتی به فریضه‌های دینی عمل می‌کردند که به چشم نمی‌خورد و بین دو کرانه‌ی دریای مدیترانه در رفت و آمد بودند. بحران نفتی میانه‌ی سال‌های دهه 1970 یک بحران اجتماعی-اقتصادی به بار آورد (پایان دوره‌ای - که به سی سال پرافتخار موسوم بود)، و نیز قانون‌های مربوط به مهاجرت سخت‌تر شدند. آن‌گاه، آنچه به «اسلام خانواده‌ها» موسوم شد، ظهور کرد، یعنی استقرار دائمی مسلمانان که بیشترشان شهروند فرانسه شدند، در عین حال که کشورهای منشاء نیز آنان را شهروند خود تلقی می‌کنند که این امر یکی از جنبه‌های مسئله را تشکیل می‌دهد.

تغییر موضع در سال 1989

در سال 1989، وقتی «[ماجرای کری 19](#)» - اسم شهری است در شمال پاریس- پیش آمد، تغییر موضعی صورت گرفت. برخلاف مقررات داخلی مدارس راهنمایی، سه دختر جوان با برداشتن روسری در کلاس، که موهای آنان را می‌پوشاند، مخالفت کردند. این موضوع که حادثه‌ای انضباطی بود، در میان تعجب همگان ابعادی ملی به خود گرفت.

در واقع، عوامل ساختاری در این جریان نقش ایفا می‌کنند. سال 1989 با فتوای خمینی دائر بر محکومیت به مرگ سلمان رشدی آغاز می‌گردد و با سقوط دیوار برلین پایان می‌یابد. **مخاصمت بین شرق و غرب جای خود را به ترس از اسلام سیاسی می‌دهد.** بین این دو رویداد مهم، بزرگداشت دوستمین سالگرد انقلاب فرانسه، دوباره جمهوری‌خواهی را به جایگاه افتخار که در آن زمان «جهان‌شمولی تجریدی» نامیده می‌شد، برمی‌گرداند. در هر حال از هنگامی که ماجرای کری پیش آمد، **لائسیسته به‌ویژه در مورد اسلام به دو صورت متفاوت مورد استناد قرار گرفته است؛** یکی اجبار بر بیطرفی مذهبی را ترجیح داده و دیگری خود را مراقب آزادی وجدان نشان می‌دهد.

ماجرای شهر کری در عرصه‌های قضائی و رسانه‌ای نتایج بسیار متفاوتی داشت. رسانه‌ها غالباً «لائسیسته» و ممنوعیت روسری در مدارس را به هم مربوط می‌کردند. برخی از دختران جوان محجبه، یا از سوی کسانی که مجذوب آنان شدند و یا کسان دیگری که از آنان متنفر گشتند، تقریباً به ستاره تبدیل شدند. اما شورای قانون اساسی یک نظریه قضائی صادر کرد با این مضمون که حمل نشانه‌های مذهبی به‌خودی‌خود با لائسیسته ناسازگار نیست. زمانی با آن ناسازگار می‌گردد که با سربازدن از برنامه‌های درسی و انضباط و یا با فشار نسبت به دانش‌آموزانی همراه باشد که این علامتها را با خود حمل نمی‌کنند. این نظریه بررسی «مورد به مورد» را ترجیح داد.

با این حال این نظریه به سه دلیل اجرا نشد. نخست، زیرا در دهه 1990 الجزایر دست خوش جنگی داخلی بین ارتش و اسلامیستها بود. گرچه در الجزایر فجایعی از هر دو طرف بروز می‌کرد، فرانسه دستخوش سوء قصدهای تروریستی از جانب جبهه اسلامی رستگاری گردید. دوم این که راه حل پراگماتیک شورای قانون اساسی مورد پذیرش اکثریت دبیران فلسفه، که غالباً همچون برگزیدگان صنف دبیران تلقی می‌گردند، قرار نگرفت.

سرانجام زیرا که در سال 1994 بخشنامه‌ای از سوی وزیر وقت آموزش ملی، فرانسوا بايرو [20]، صادر شد که کوشید نظریه شورای قانون اساسی را دور بزند. دختران جوان روسری به سری که از مدارسشان اخراج می‌شدند، اغلب به کمک انجمن‌های رزمنده مسلمان (امری که مسئله را سیاسی می‌کرد)، در دادگاه‌ها برنده می‌شدند و پیروزمندان به سر کلاس‌های خود برمی‌گشتند که این نیز به آشفتگی در میان صنف معلمان دامن می‌زد.

ابتدای قرن بیست و یکم با سوء قصدهای 11 سپتامبر در آمریکا و با حضور رهبر دست راستی افراطی، ژان ماری لوپن [21]، در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در سال 2002 مواجهیم. در این اوضاع و احوال است که یکسال بعد بنا به خواست ژاک شیراک [22]، کمیسیون معروف به «کمیسیون استازی [23]» پیشنهاد کرد «نشانه‌های چشمگیر و آشکار» در مدارس عمومی ممنوع شود. این اقدام با **قانون 15 مارس 2004** اجرائی شد. این قانون یک استثناء در یک آزادی (حق نشان دادن هویت مذهبی) را به جز برای نمایندگان دولت می‌پذیرد. سال بعد ژاک شیراک، «مرجع عالی مبارزه علیه هرگونه تبعیض و درجهت تأمین برابری» [24] را ایجاد کرد. این مرجع به دقت مراقبت خواهد کرد که ممنوعیت نشانه‌های مذهبی فقط محدود به شاگردان مدارس عمومی باشد و به‌ویژه به دانشگاه‌ها، هتل‌ها و غیره سرایت نکند. خلاصه این سازمان از اصول قضائی لائیسیته دفاع می‌کرد که به مذاق نیکلا سارکوزی [25] خوش نیامد و آن را در سال 2011 منحل کرد. پیش از آن در اکتبر سال 2010 سارکوزی **إلهام بخش قانونی شد که پوشاندن چهره، یعنی عملاً استفاده از نقاب و برقع، را در فضای عمومی ممنوع می‌کرد.** همه حقوق‌دانانی که در مقابل کمیسیون پارلمانی حاضر شدند خاطر نشان ساختند که چنین قانونی نمی‌تواند به اصل لائیسیته استنادند زیرا لائیسیته در فضای عمومی متضمن آزادی وجدان می‌باشد. با این حال رسانه‌ها غالباً طوری وانمود می‌کردند که گویا این قانون به لائیسیته مربوط

تلقى می‌شد که در یک نبرد دائمی بایستی با آن خواست هرگونه خصلت مخالف می‌شد. دسته دوم می‌رسمی از کاتولیسیم حذف گردد به این امید که به آزادی نفع برساند. آنا تول فرانس [30] اعلام کرد که «آذرخش‌های آن بایستی منحصرأ روحانی باشند». آخرسر آشتی جویان توانستند برنده باشند زیرا به نظر سرشناسان روحانیت ستیز، به رغم هرچیزی، آنان قوانینی را که به تصویب رساندند در «جهت خوب» حرکت می‌کرد، ولی فقط ناکافی بودند. از سوی دیگر کسانی که روحانیت ستیز بودند فکر می‌کردند که گذر زمان به سود آنان است زیرا که خود را نمایندگان اردوگاه پیشرفت می‌پنداشتند. در نهایت نیازی به ای نبود؛ چرا که دشمن هیچ قانون تحدید کننده آزادی، یعنی کاتولیسیم، خود در آزادی تحلیل می‌رفت. از این زاویه اجرای قانون 1905 بسیار های لائیک، با وجود با معنی است؛ در میان جریان اختلافات‌شان، و به رغم مخالفت های پی در پی پاپ پی دهم، و با این هدف که اعمال عمومی آئین کاتولیک - بتواند ادامه یابد، در مورد اتخاذ تصمیمات سازش جویانه اتفاق نظر وجود داشت. اما همان‌گونه که توضیح دادم این مخالفت ها قانون را کمتر از آنچه پیش‌بینی می‌شد لیبرال کرد و به ویژه موجب پیدایش روایتی شد که این باور را ایجاد می‌کرد که روحانیت ستیزان سرسخت برنده شده اند. گرچه جدال دو فرانسه نفاق را به حدی که در دموکراسی قابل پذیرش باشد کشانده بود، تا سال های دهه 1980 لائیسیته همچنان بنظر می‌رسید پرچم یک اردوگاه باشد، در حالی‌که از سال 1946، با ثبت در قانون اساسی به عنوان یک قاعده‌ی زیست جمعی جمهوری خواهانه دارای مشترک - همه فرانسویان شده بود. در میان سال‌های 1980 از یک سو دعوای مربوط به مدارس به نفع کاتولیسیم به پایان رسیده بود و از سوی دیگر، گرچه کاتولیسیم ناپدید نشده بود ولی جامعه فرانسه سکولاریزه شده و روحانیت ستیزی دیگر از مد افتاده به نظر می‌رسید. از این گذشته این دوجنبه نقاط مشترکی داشتند. کاربرد اجتماعی لائیسیته می‌توانست به صورتی تدریجی واقعیت حقوقی خود را تأیید کند و با تعریفی که

شورای قانون اساسی از آن داده بود مطابقت نماید. با این حال از این لحظه به بعد عده‌ای شروع به صحبت از «بازگشت مذهب» کردند، این امر به ویژه مرتبط بود با بحران دنیای کمونیست، با رادیکالیزه شدن جمهوری اسلامی ایران، با گسترش جهانی شدن و افزایش نگرانی‌های زیست‌محیطی که ایدئولوژی پیشرفت را مورد پرسش قرار می‌داد. در این هنگام نوعی «**فردگرایی**» (اصطلاحی از یکی از رهبران دست راستی بنام فرانسوا باروئن [31]) کم کم روی لائیسیت‌های که تا آن موقع وجود داشت قرار گرفت. این **دومین ملاحظه** است. این لائیسیت‌های جدید همان ی‌اولی در مجادلات **تاریخ‌مندی** را ندارد. لائیسیت‌های سیاسی-مذهبی ناشی از جنگ‌های مذهبی و انقلاب فرانسه ریشه دارد. بخش مهمی از لائیسیت‌های دومی حاصل **دوران استعمار** است که فرانسه در عین حال یک امپراطوری استعماری است و قواعد حاکم بر عمل‌کرد آن با اولی یکی نیست. بدین‌سان بود که واژه «**مسلمان**» در الجزایر هم معنی مذهبی داشت و هم معنی قومی که معرف «**سوژه**» بود (و نه شهروند) که از یک «**موقعیت شخصی قانونی**» برخوردار بود و قانون 1905 در در الجزایر اعمال نشد. سپس، «**فردگرایی**» ناشی از **همان ژئوپولیتیک** نیست؛ این لائیسیت‌ها با حل‌های دو فرانسه مرتبط نیست، بلکه اساساً با مناقشه یک موقعیت سیاسی بین المللی دشوار و با ترس‌ها و نگرانی‌های ناشی از آن ارتباط دارد یعنی هراس از دست دادن هویت در مقابل امواج مهاجرتی، نگرانی نسبت به اسلام‌یسم سیاسی ماوراء ملی و ترس از های تروریستی. قبلاً دیدیم که ارجاع به سایر سوء قصد کشورها در لائیسیت‌های اولی وجود داشت؛ امروزه برخی از طرفداران «**فردگرایی**» تصور می‌کنند که مدل «**انگلو ساکسون**» نسبت به مذاهب‌ها نظر خیلی ملایمی دارد و می‌کوشند آن را همچون چیزی نفرت‌انگیز جلوه دهند. سوم این که نیروهای سیاسی دیگر همان که بوده اند نیستند؛ ارجاع به لائیسیت‌ها در از مدت عنصری پایه‌ای از هویت سیاسی چپ را تشکیل می‌داده است، حتی زمانی که دست‌راستی‌ها اساس آن را می‌پذیرفتند، در ادامه دعوا بر سر مدارس بازم لائیسیت‌های مبارز،

دست چپی بود. پس از سال 1989، و بویژه پس از 2004 دست راستی‌ها موضوع «دفاع از لائیسیته مورد تهدید» -کنند و بحث‌ها به موضوع‌های میان رشته‌ای علم می‌ای [32] تبدیل می‌گردند. می‌توانیم حتی از لغزش به راست، و به راستی از زمانی که مارین لوپن جان‌نشین پدرش شده، به راست افراطی، صحبت کنیم. سرانجام این که لائیسیته تاریخی با «[\[33\]](#)» یک مذهب اکثریت و مسلطی می‌جنگید که به نظام‌های سیاسی ارتجاعی یا محافظه‌کار وابسته بود و می‌کوشید دولت را به ابزاری در جهت منافع خود بکار گیرد. امروزه -**داو مسلط مردود شمردن آن چیزی است که** «[\[34\]](#)» نامیده می‌شود که فرد را در جماعتی گرد می‌آورد و به آزادی او زیان می‌رساند. برای جمعی این ابزاری است در دست گروه‌های فشار اقلیت و افراطی؛ برای دسته‌ای دیگر، در جاهائی که این ی‌کمونوتاریسم وجود دارد، در وحله نخست نتیجه سیاست‌های عمومی گرایش‌هایی است که به گتوئیزه کردن اجتماعی و تبعیض منجر می‌گردد

□□□□□□

اشاره کردم که در فرانسه امروزی دو لائیسیته بر روی هم قرار می‌گیرند. در صورتی که اصلاحات قانونی را نباید کم اهمیت داد، ولی در حال حاضر اساس چهارچوب قانونی لائیسیته به حیات خود ادامه می‌دهد و همان طور که دیدیم لائیسیته، آن‌گونه که بوسیله شورای قانون اساسی تعریف شده به همان تعریف قانون 1905 بسیار نزدیک است و خوشبختانه در غالب اوقات یک زندگی جمعی صلح‌آمیز را سازمان می‌دهد. یک‌بار دیگر تأکید می‌کنم که لائیسیته را نباید به کاربرد مسلط اجتماعی این واژه تقلیل داد، و نبایستی واقعیت اجتماعی و اخبار رسانه‌ای را با هم اشتباه کرد. رابطه این‌ها شبیه رابطه‌ای است که بین سر‌کوه یخ و کوه وجود دارد.

از سوی دیگر، حتی کاربرد کلمه «[\[35\]](#)» بیش از آن چه به نظر می‌رسد چند صدائی است. به برکت آثار دانشگاهی و متون نوشته شده، تاریخ لائیسیته بهتر

شناخته شده است. این ایده که هنگامی که دولت‌ها از مذهب مستقل اند، لائیک به شمار می‌روند و اینکه همه شهروندان، مذهب و اعتقاداتشان هرچه باشد رسماً با هم برابرند، به راه خود ادامه می‌دهد. برماست که همچون پژوهشگر و دانشگاهی نپذیریم که در چنان بحث‌های اجتماعی درگیرشویم، که همچون شن‌های روان ما را به درون خود می‌کشد، و در مقابل، مفاهیم گوناگون لائیسیته را در کشورهای مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و آنها را در مقایسه با غایت مندی‌های لائیک (که برابر است با آزادی وجدان و رد هر نوع تبعیض به دلائل دینی یا اعتقادی) ارزیابی کنیم و در جستجوی راه‌های نزدیک‌شدن، و حتی رسیدن به این غایت‌ها (جدائی قدرت سیاسی از اقتدار مذهبی؛ موقعیت دآوری بی‌طرفانه دولت) باشیم

Ferdinand Buisson – [\[1\]](#)

Dictionnaire de Pédagogie – [\[2\]](#)

[\[3\]](#) – کنکوردا Concordat به پیمان بین واتیکان و دولت‌ها گفته می‌شود. نخستین کنکوردا بین پاپ کالکیست دوم و هانری پنجم پادشاه رومی در سال 1122 امضا شد.

Charles-Augustin Sainte-Beuve – [\[4\]](#)

anticléricalisme – [\[5\]](#)

[\[6\]](#) – از کودتای ناپلئون سوم در 1852 تا 1870.

Jules Ferry – [\[7\]](#)

[\[8\]](#) – Dreyfus سروان آلفرد در فوس که در سال 1894 به تادرست متهم متهم به جاسوسی برای آلمان شد. او را محاکمه و خلع درجه کردند. روشن شد که ریشه این کینه‌توزی یهودستیزی بود. بعدها از او اعداء حیثیت شد.

Emile Combes – [\[9\]](#)

Aristide Briand – [\[10\]](#)

- [11] - منظور فرانسه است.
- [12] Camille Pellletan -
- [13] - در متن Non possumus (ما نمی توانیم) از سخنان انجیل.
- [14] Comité National d'Action Laïque, CNAL -
- [15] Service public unifié et laïque de l'Education nationale, SPULEN -
- [16] sociabilité -
- [17] Confédération Française des Travailleurs Chrétien, -
CFTC, کنفدراسیون فرانسوی کارگران مسیحی
- [18] Fédérations départementales des Œuvres Laïque, FOL -
- [19] Creil شهر کری -
- [20] François Bayrou -
- [21] Jean-Marie Le Pen -
- [22] Jacques Chirac - رئیس جمهوری فرانسه از 1995 تا 2007
- [23] Commission Stasi -
- [24] Haute Autorité de Lutte Contre les Discrimination et -
pour l'Egalité, HALDE
- [25] - نیکولا سارکوزی Nicolas Sarkozy رئیس جمهوری فرانسه از
2007 تا 2012.
- [26] Observatoire de la Laïcité -
- [27] Charlie Hebdo -
- [28] Nice - در جنوب فرانسه
- [29] Samuel Paty -
- [30] - اناتول فرانسه Anatole France, نویسنده فرانسوی

(1924-1844)

François Baroin – [\[31\]](#)

Transversal – [\[32\]](#)

Clericalisme – [\[33\]](#)

Communautarisme – [\[34\]](#)

به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر



بیانیه جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران

امسال کارگران جهان در شرایطی مراسم روز کارگر را برگزار می‌کنند که در ایران کارگران اجازه برگزاری هیچ مراسمی را ندارند و نه تنها مطالبات و خواست‌های به حق آنان تحقق نیافته، بلکه هنوز افراد زیادی از فعالان و معترضین به وضعیت سخت و دشوار کار، در زندان‌های حکومت اسلامی به سر می‌برند.

شرایط غیرقابل تحمل کار در اکثر کارخانه‌ها و کارگاه‌های بزرگ و کوچک، عدم امنیت کاری و همچنین بروز و شیوع کرونا که بخش بزرگی از کارگران را درگیر خود کرده بود، باز هم نالایقی و عدم مدیریت حکومت اسلامی را به عیان نشان می‌دهد. شرایطی که نه تنها جان کارگران را گرفت، بلکه به علت رکود اقتصادی و تعطیلی بخشی از کارگاه‌های صنعتی، بسیاری از کارگران مجبور به خانه نشینی شدند.

از آغاز سال ۱۴۰۰ و با روی کار آمدن رئیسی اعتراضات کارگران و سایر مزدبگیران شدت بیشتری گرفته، کمتر روزی است که اخبار اعتراض و تحصن کارگران و معلمان را در اکثر نقاط ایران نشنویم. کارگران هفت تپه، نفت و پتروشیمی و چندین کارخانه دیگر با اعتصابات ۱۰۰ روزه انعکاس وسیعی را در جامعه ایجاد کرد که موجب همبستگی مردم با آنان بود. اگرچه حکومت با قول و قرارهای واهی کارگران را مجدداً مجبور به رفتن سر کار کرد، اما پس از چند ماه بازهم صدای اعتراض کارگران در اکثر نقاط کشور به گوش می‌رسد.

امسال نیز با نزدیک شدن اول ماه مه، حکومت، فشار و سرکوب خود علیه کارگران و زحمتکشان را بازهم به نمایش می‌گذارد. این بار با حمله و هجوم به فعالین شناخته شده کارگری، دستگیری و زندانی کردن آنان، درصدد شگرد جدیدی است که نشان از وحشت حاکمان از اعتراضات خیابانی و مردمی است. اما در این میان و در آستانه روز جهانی کار، کارگران نفت و پتروشیمی در یازده مرکز نفتی با اتحاد و همبستگی خود دست به اعتصاب زده‌اند. همچنین تجمع کارگران فصلی نیشکر هفت تپه، تجمع اعتراضی بازنشستگان هما، کارگران شاغل در بخش‌های مختلف شهرداری، اعتراض کارکنان بهزیستی در تهران، تجمعات وسیع معلمان و چندین تجمع دیگر در تهران و شهرستان‌ها نشان از نفرت و بیزاری مردم از حکومت اسلامی است، مردم جان به لب رسیده‌ای که تمامیت حکومت را به چالش می‌کشند.

دیر نیست، دور نیست تا کارگران، معلمان، دانشجویان و دیگر اقشار مختلف دست در دست، متحد و متشکل به خیابان‌ها بیایند و این آغازی است برای پایان رژیم استبدادی اسلامی.

جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران، به مناسبت روز جهانی کارگر، بار دیگر بر تعهد همه جانبه خود در دفاع و پشتیبانی از مبارزات کارگران و مزدبگیران و جنبش‌های مدنی علیه نظام تمامیت‌خواه جمهوری اسلامی تاکید ورزیده و تلاش می‌کند صدای آنان در خارج از کشور باشد.

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران

۱ مه ۲۰۲۲ - ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۱



اثرات نامساوی جنگ در سیستم بین‌المللی



افغانی کردن اوکراین، یک استراتژی ممکن

مهران زنگنه



ملخص: در ابتدا به معنای افغانی کردن، توازیها و تفاوتها بین دو جنگ افغانستان و اوکراین، سپس به اثرات اقتصادی جنگ بر روسیه و به نتایج آن برای اقتصاد جهانی پرداخته خواهد شد. مسئله بیشتر نشان دادن یک استراتژی ممکن و شرایط تحقق آن در وجه مشخص-عملی است. جایگاه استراتژیک آمریکا و روابط سلطه‌ی سازمان‌یافته در سیستم بین‌المللی به قسمی‌اند که می‌توانند جنگ اوکراین را بدل به یک بن‌بست برای روسیه بکنند، اگر روسیه راهی برای پایان دادن سریع به آن نیابد که به نظر بسیار مشکل می‌آید. جنگ فقط در «جبهه» به معنای اخص جریان ندارد. در کنار تناسب قوای نظامی، تناسب قوای اقتصادی، ایدئولوژیک، سیاسی در نتایج هر جنگی بازتاب می‌یابند. در میدان‌های غیر نظامی در سطح بین‌المللی غرب برتری دارد، از این رو زمان به نفع غرب عمل می‌کند. ساختها متضمن این امرند.

مقدمه: وضع به قسمی است که خود «اخبار» بدل به تبلیغات مستقیم جنگی و خبر/روزنامه‌نگار بدل به مبلغ شده است. فهم وضعیت در شرایطی که دولت‌ها و وسائل ارتباط جمعی تابع طرفین درگیر می‌خواهند به ما بقبولانند، یک طرف فرشته و طرف دیگر شیطان مجسم است، بر اساس شبه‌گفتمان‌های جاری غیر ممکن است. تمام آنچه به ما عرضه می‌شود، یک جانبه و بنا برین فقط از یک منظر مشروط آن هم با فرض ساده‌لوحی اعتبار دارد. هنوز گفته می‌شود: «رستگار آنانند که نمی‌بینند، معذالک باور دارند.» (یوهانس ۲۰/۲۹)

انسان به عمق تبه‌کاری و جانبداری در رسانه‌های خبری غربی می‌برد، اگر فقط نحوه‌ی خبررسانی، گزارش و تحلیل در این جنگ را با همین امور در وقایع مشابه برای مثال با روند اشغال عراق مقایسه کند. از این زاویه تنها تفاوتی که بین پوتین و بوش-بلر و این و آن جنگ در سطح بین‌المللی وجود دارد، تعلق اشغالگران به دو بلوک مختلف است. تصور نمرود در روسیه نیز از جنایات ارتش روسیه در اوکراین و سوریه گزارشی داده شود.

در شرایط جنگی، در زمانه‌ای که جنایت و دروغ فضیلت می‌شوند، باید خود انسان مسیحادم شود، و «لاشه»ی حقیقت مفقودالثر را از زیر آوار جنگ بیرون بکشد و به آن جان بدهد. در گفته‌ی پلاتوس-ها بس هسته‌ای حقیقی وجود دارد، اگر به جای انسان دولت گذاشته شود.

دولت گرگ برای دولت است. [1] از گرگها جز سبعت نمی‌توان انتظار دیگری داشت. بر خلاف دریافت عامیانه، زندگی جنگ نیست، جنگ شکل تجلی □□□□□□ زندگی ما در روابط سلطه است. برای پایان قطعی جنگ انسان باید نحوه‌ی زندگی‌اش را تغییر دهد.

معنای استراتژی افغانی کردن

دکترین‌های جنگ سرد ارزش عملی داشته و دارند. فشرده‌ی دکترین ترومن ۱۹۴۷ که یکی از خطوط اصلی تاریخ روابط بین‌المللی پس از جنگ دوم و نقش کشورهای پیرامونی را در آن می‌توان دید، در دو کلمه ادا می‌شود: جنگ نیابتی. بر حسب این دکترین در این جنگها ارتش آمریکا به طور مستقیم با رقیب مواجه نمی‌شود، بلکه نیروی دیگری جنگ را پیش می‌برد.

جنگ افغانها بر علیه اشغالگران روس را می‌توان به عنوان نمونه نام برد. چنین جنگهایی می‌توانند متناقض باشند. (در جایی دیگر به این تناقضات پرداخته خواهد شد.)

جنگ افغانستان درست ویژگی‌های یک جنگ نیابتی را بر اساس دکترین ترومن دارد. استراتژی سیاسی- نظامی که در این جنگ پیش گرفته شد، را می‌توان بر حسب برژینسکی به طور ساده چنین خلاصه و صورتبندی کرد: هدف، با استفاده از نقاط ضعف روسیه، «حداکثر خونریزی ممکن و طولانی» [2] روسیه یا در یک کلمه، □□□□□□ آن کشور است، به قسمی که در بهترین حالت از طریق فرسایش یا از طریق تولید هزینه (نظامی، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک) برای روسیه این کشور با از دست رفتن منابعش قادر به ادامه‌ی رقابت در سطح بین‌المللی نباشد. از منظر آمریکا در چارچوب جنگی نظیر جنگ افغانستان هدف پیروزی □□□□□□□□ نیست، بلکه طول زمان «خونریزی» و فرسایش طرف مقابل است.

توان ادامه‌ی رقابت در سطح بین‌المللی منجمله منوط به تخصیص موثر منابع است که □□□□□□ □□□□□□. در این استراتژی رقیب وادار به اتلاف منابع در میدانی می‌شود که استراتژ «می‌خواهد».

تفاوتها و توازیها بین جنگ افغانستان و اوکراین

اولین توازی: داده‌های موجود زیر دلالت بر وجود استراتژی افغانی کردن اوکراین دارند. بر حسب «اخبار یاهو» [3] سازمان سیا از سال ۲۰۱۴ (در دوران اوباما) شروع به آموزش نیروهای اوکراینی توسط سیا برای پیشبرد یک جنگ «چریکی» و سازمان‌دهی شورش بر علیه نیروهای روسی اجرا کرده است. در سال ۲۰۱۵ کنگره آمریکا منع کمک به نئونازی‌ها که در سال ۲۰۰۰ تصویب شده بود، را حذف کرد. [4]

آمریکا در مورد افغانستان پیش از اشغال روسیه طرح استراتژیک خود را طراحی و تصویب کرده است. جیمی کارتر پیش از اشغال افغانستان توسط روسیه در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ برنامه‌ی حمایت و مسلح کردن مخالفین روسیه در افغانستان را در ۳ جولای ۱۹۷۹ امضاء کرد، بنابراین می‌توان از وجود یک استراتژی پیش از اشغال افغانستان حرف زد. این عمل در اوکراین نیز پیش از جنگ صورت گرفته است.

آمریکا در مورد اوکراین نیز در ۲۰۱۴ همانطور که ذکر شد، نیروهای اوکراینی برای چنین وضعی در آمریکا از پیش آموزش داده است. در مقام مقایسه به نظر می‌رسد آمریکائی‌ها، این استراتژی را این بار نه حدود شش ماه بلکه چند سال پیش از اشغال واقعی □□ □□□□ □□□□□□□□□□□□□□□□ طراحی کرده‌اند.

فرض برنامه این بوده که روسیه اوکراین را اشغال می‌کند. این چشم‌انداز منطبق بر خواست افغانی کردن اوکراین در جهت فرسایش روسیه است. بر اساس لوسانجلس تایم، هدف بنیادین «این نیروها ... سازمان‌دهی مقاومت» ... «کمک به اوکراینی‌ها برای آزادی کشورشان یا تضعیف روسیه در خلال یک شورش طولانی» بوده است. [5] نویسنده □□□□□□ بدون اینکه بداند، هدفی را مجدداً در مورد اوکراین ذکر کرده است که برژینسکی در مورد افغانستان صورتبندی کرده است. این هدف (یا اهداف در مجموع) برای آمریکائی‌ها به جنگ اوکراین همان معنایی را می‌بخشد که جنگ افغانستان برای آمریکائی‌ها بر حسب برژینسکی داشته است. روسیه با این جنگ و با اشغال اوکراین، باز به یکی از سناریوهای آمریکا نیز تحقق بخشیده است.

از صرف وجود این برنامه و فراهم آوردن مقدمات قانونی حمایت از نازی‌ها می‌توان نتیجه گرفت که هم بورژوا-امپریالیست‌های حاکم بر اوکراین و هم آمریکائی‌ها حمله‌ی روسیه به اوکراین را محتمل می‌دانستند و برای این حالت خود را آماده کرده بودند تا از نقاط ضعف روسیه در جهت فرسایش‌اش استفاده کنند. سیاست‌های حکام

اوکراین مبین این است که علیرغم دیدن این چشمانداز به هیچ رو از تنش موجود نکاسته‌اند و «اجازه» دادند که از آنان استفاده‌ی ابزاری بشود. این وجه از روند باید در چارچوب دیالکتیک جانی و قربانی بررسی شود. در چارچوب این دیالکتیک طبعا عقرب بواسطه‌ی طبیعتش تبرئه نمی‌شود، اما رفتار قربانی است که بدل به موضوع می‌شود. باید در چارچوب این دیالکتیک سؤال کرد چرا اوکراینی‌ها از نیش «عقرب» اجتناب نکردند؟

توازی دوم: پرداخت هزینه‌ی افغانی کردن توسط دیگران. در چارچوب عقل ابزاری (تحلیل هزینه-استفاده) می‌توان گفت در جنگ افغانستان بار مالی جنگ را عمدتاً کشورهای عربی بر عهده داشتند و سهم آمریکائی‌ها بالنسبه ناچیز بوده است، در حالیکه استفاده‌ی ناشی از جنگ را آمریکا و نه کشورهای عربی برده‌اند.

هزینه‌های مستقیم آمریکا در اوکراین نسبت به سایر عوامل درگیر (بویژه اروپا)، با توجه به مبادلات تجاری ناچیز آمریکا-روسیه هزینه‌ی بالنسبه کم تحریم روسیه (برای آمریکا) به علاوه هزینه‌ی حمایت از اوکراینی‌ها در جنگ با روسیه برایش ایجاد می‌کند. (به این هزینه‌ها باید جداگانه و بعدها می‌توان پرداخت). طبعا در این راستا باید از سایر هزینه‌هایی که رساندن وضع به اینجا همچون ۵ میلیارد دلاری که هزینه‌ی «تعویض رژیم» در اوکراین کرده است، صرفنظر کرد. صرفنظر از یک اشغال یک موضع استراتژیک در روابط قدرت بین‌المللی، در وجه اقتصادی نیز می‌توان گفت آمریکا برنده‌ی مستقیم «تعویض رژیم» ۲۰۱۴ یا به زعم برخی کودتا در اوکراین، بوده است که هزینه‌های مذکور را جبران می‌کنند. برای مثال می‌توان شل و شرکت‌های آمریکائی شو-رون و اکسون موبایل را ذکر کرد که پس از «تعویض رژیم» عمدتاً استخراج گاز را در اوکراین بر عهده گرفتند. [6]

روسیه و اوکراین را ندیده بگیریم، این اتحادیه‌ی اروپا است که هزینه‌ی اصلی رقابت بین روسیه و آمریکا را برعهده دارد. اقلام عمده این هزینه‌ها (عبارتند از: ۱) هزینه‌ی تن دادن به خواست آمریکا و افزایش بودجه‌ی نظامی (۱۰۰ میلیارد یورو در آلمان) و بدین ترتیب تولید تقاضا برای صنایع نظامی آمریکا (منجمله خرید اف ۳۵ [7]) که بخشی از هزینه‌ی آمریکا را جبران می‌کنند. (۲) هزینه‌های تحریم روسیه بویژه افزایش هزینه‌ی واردات انرژی متوجه اروپا است (۳) هزینه‌ی مسلح کردن اوکراینی‌ها (۴) هزینه‌ی نامعلوم و درازمدت پناهندگان اوکراینی که علاوه بر وجه مالی ممکن است

مشکلی اجتماعی به بار بیاورد.

این امور بویژه در آلمان تخصیص غیر موثر منابع اقتصادی را به همراه دارد. فشار بر بیلان تجارت خارجی کشورهای اروپائی بویژه آلمان و تحمیل کسری بودجه بیشتر به آلمان اثرات نامطلوب برای این کشور(ها) دارند و به توان رقابت آنان در سطح بین‌المللی در رقابت منجمله با آمریکا لطمه می‌زنند، در حالیکه جنگ حکم محرک برای اقتصاد آمریکا بویژه با تولید تقاضا برای صنایع نظامی و نفتی/گازی آمریکا پیدا کرده است.

توازی دیگر: هویت اجتماعی نیروی افغانی و بویژه مسلط در جنگ افغانستان قابل تامل است. این نیروها در وجه غالب صرفنظر از نحوه‌ی صورتبندی خواسته‌هایشان به زبانی دینی، نیروهای بودند که روابط و مناسبات ماقبل سرمایه‌داری نمایندگی می‌کردند. نیروهای سلفی-اسلامی وارداتی باز در وجه غالب در بهترین حالت موید روابط سرمایه‌دارانه بودند. هر دو نیرو را می‌توان موید روابط و مناسبات سلطه در سطح جهان تلقی کرد. به لحاظ سیاسی-ایدئولوژیک می‌توان در کل از سلطه‌ی ارتجاع اسلام-سیاسی در جنگ افغانستان حرف زد.

در روند جنگ افغانستان آمریکا از «هر» نیروئی حمایت کرد که روی زمین با روسیه می‌جنگید. بدین ترتیب شاید بتوان گفت افغانستان محل آزمایش عملیاتی است که بعداً در دوره‌ی اول جنگ نیابتی سوریه اجرا شد و معروف به عملیات تیمبر سیکمور Timber Sycamore گشت. در اوکراین نیز اینکه در این روند، نئونازی‌ها مثل اسلامیت‌های افغانی یا داعشی‌ها بدل به نیروی هژمونیک و یا موثر بشوند، نقشی ایفاء نمی‌کند. بر این بافتار باید حذف قانون منع حمایت از نئونازی‌ها را تفسیر کرد.

ضرورت حذف موانع قانونی ناشی از لزوم حمایت از این نیروها در اوکراین بود که نقش مهمی در ممانعت از حل مسالمت آمیز منازعات داخلی بویژه مسئله اقلیت ملی در اوکراین که یکی از پایه‌های منازعه درونی را تشکیل می‌دهد، بودند. اقلیت ملی روس در اوکراین که بر اساس مطالعات مختلف ۲۹.۶ درصد تا ۳۹.۹٪ اهالی اوکراین را تشکیل می‌دهد، همچون تمام اقلیت‌های ملی در جهان از حقوقی برخوردار است که بویژه توسط نئونازی‌های در اوکراین از آنان گرفته شده است. باید به نقش کولومویسکی Kolomoisky سرمایه‌دار اوکراینی (مشهور به رئیس‌جمهور در سایه اوکراین) که علیرغم

یهودی بودنش از حامیان و بنیان‌گذاران جریان نئونازی در اوکراین است، یا تیانیبوک Tjahnybok از رهبران حزب اسوبودا در سرکوب این اقلیت اشاره کرد. بر اساس پیشنهاد تیانیبوک بود که ۲۰۱۴ حقوق به رسمیت شناخته شده (چند زبانی بر حسب قانون ۲۰۱۲ در اوکراین) حذف شد و به تنشی دامن زده شد که مقدمه‌ی عملی منازعه و جنگ داخلی است.

گرفتن آشکار هویت ملی امری آشناست، روسها در اوکراین همان وضعی را پیدا کردند که کردها در کشورهای ترکیه و ایران دارند. در این مسئله‌ی خاص مبارزات دو جناح فاسد بورژوا-امپریالیستی [8] با یکدیگر در اوکراین تجلی می‌یابند و پایه‌ی داخلی منازعه (جنگ) را تشکیل می‌دهد. این دو جناح متحدین آمریکا و روسیه و عاملین انتقال مخاصمه‌ی بین‌المللی بین دو مرکز سیستم امپریالیستی را تشکیل می‌دهند. در روند منازعات داخلی نئونازی‌ها، با خواست سرکوب اقلیت روس بازوی نظامی متحد آمریکا در داخل اوکراین را تشکیل می‌دهند. برای آمریکا اما همچون در افغانستان اما هویت این نیروها اهمیتی ندارد.

همان‌طور که برژینسکی یکبار گفته است: «کدام در تاریخ مهترند، طالبان یا فروپاشی شوروی؟» اگر زنده می‌بود احتمالاً می‌گفت: «کدام در تاریخ مهترند: نئونازی‌ها یا فروپاشی روسیه؟» نیروهای نئونازی در استراتژی افغانی کردن نه فقط به دلائل عمومی لازمند، حتی می‌توان گفت با توجه به نقش آنان در دامن زدن به منازعات داخلی، جلوگیری از اجرای قرارداد مینسک، و ممانعت از صلح در این استراتژی غیر قابل چشم‌پوشی است. پوتین اگر چه در مورد نفوذ نئونازی‌ها در رژیم اوکراین حق دارد، ولی برای او نیز چون آمریکا مسئله هژمونی و سلطه مطرح است و نه نازیسم. می‌توان به جرئت گفت، برای او نیز منطق فوق‌اعتبار دارد. از منظر او نیز احتمالاً همان سؤال برژینسکی مطرح است: برای تاریخ و در تاریخ، هژمونی روسیه مهتر است یا مرگ هزاران روس و اوکراینی؟ پوتین نیز ابائی ندارد که از نئونازی‌های اروپا حمایت کند، اگر در راستای تحقق استراتژی‌اش باشند. روابط لو پین و روسیه و سایر نیروهای راسیست و محافظه‌کار در اروپای غربی را می‌توان به عنوان مثال ذکر کرد. حمایت روسیه از جانیان در کشورهای پیرامونی (اسد و دیگران) نیاز به توضیح ندارد.

تنش آفرینی نیروهای نازی در اوکراین در درگیری‌های داخلی و نقش آنان در روند «تعویض رژیم» و سیاست‌های رژیم حاکم بر اوکراین پس

از «تعویض رژیم» و در روند واقعی برآمد این جنگ باید جداگانه مطالعه شوند.

تفاوت‌های دو وضعیت

یک عدم توازی مهم بین دو جنگ وجود دارد. این عدم توازی ناشی از ناهمسانی افغانستان و اوکراین و جای آنان در جغرافیای سیاسی- نظامی است که در عین یک برهان قوی در راستای خواست طولانی (افغانی کردن) جنگ اوکراین نیز می‌باشد.

باید با سناتور آمریکائی کریس مورفی موفق بود که گفته است: «اوکراین □□□□□□ افغانستان بعدی بشود».[9] (تاکید از من است). این جنگ و شکست روسیه در آن به معنای شکست روسیه در حفظ «تعادل» اتمی بین دو طرف است که به مکان اوکراین در جغرافیای سیاسی- نظامی برمی‌گردد.

در حالیکه با از دست رفتن افغانستان به «تعادل» بویژه اتمی در سطح جهانی لطمه‌ی وارد نشد، به عبارت دیگر افغانستان به مناطق درجه اول استراتژیک در جغرافیای سیاسی تعلق نداشته و ندارد، اوکراین در کنار گرجستان در این جغرافیا مقامی دیگر دارد. پیوستن اوکراین به ناتو و استقرار موشک‌های ناتو در اوکراین به «تعادل» قوای اتمی لطمه‌ی جدی‌ای وارد می‌کند. این امر را در کنش و واکنش بوش و پوتین می‌توان دید. هنگامی که در سال ۲۰۰۸ در بخارست بوش جوان اعلام کرد خواهان پیوستن دو کشور مذکور به ناتو است، بلافاصله با واکنش روسیه مواجه شد. «پیوستن اوکراین و گرجستان به ناتو تهدید مستقیم روسیه است» (پوتین)

هدف اعلام شده‌ی روسیه از جنگ که در عین حال برهان طرفداران شرمگین و صریح پوتین و مدافعین حمله‌ی روسیه (پوتین) به اوکراین و اشغال این کشور چه توسط راست افراطی غربی و چه توسط استالینیست/مائوئیست‌ها در چپ سنتی است، عمدتاً حفظ «تعادل» موجود بین روسیه و ناتو در حوزه‌ی نظامی- اتمی است. استدلال این است که منافع امنیتی روسیه بواسطه‌ی خدشه ناتو به توافق نانوشته‌ای که بین گورباچف و غرب مبنی بر عدم گسترش ناتو در شرق صورت گرفته است، به خطر افتاده است. در این راستا باید توجه کرد که پیوستن اوکراین به ناتو تغییر در محاسبات پایه در یک جنگ اتمی بوجود می‌آورد. متخصصین این نوع جنگ‌ها از ضربه‌ی اول و دوم در یک جنگ اتمی حرف می‌زنند. با فرض پیوستن اوکراین به ناتو

که ۲۰۶۳ کیلومتر مرز مشترک با روسیه دارد، با توجه به فاصله‌ی محل استقرار موشک‌ها (بگوتیم مرز اوکراین) که فاصله‌ی زمین‌رانش با مسکو ۴۹۰ کیلومتر است، احتمال موفق بودن ناتو در ضربه اول بسیار بالا می‌رود. برقراری مجدد «تعادل» منوط به استقرار موشک‌های روسیه برای مثال در مکزیک است که عملاً در این لحظه ممکن نیست یا پشت سر گذاردن تکنولوژیک آمریکاست که احتمال آن بسیار کم است.

با عزیمت ازین تفاوت باید گفت احتمال اینکه روسیه بدون دست یافتن به اهدافش بویژه عدم پیوستن اوکراین به ناتو این کشور را ترک کند، بسیار ناچیز است. صحبت از شکست قطعی روسیه در اوکراین زمانی می‌توان کرد که اوکراین به ناتو بپیوندد و یا روسیه مجبور شود، از کریمه صرف‌نظر بکند. در چارچوب تناسب قوای فعلی این امور مرزهای سیاسی روسیه را تشکیل می‌دهند. از منظر روسیه مسئله‌ای به نام کریمه و اوکراین به عنوان عضو ناتو که بتوان در مورد آنان مذاکره کرد، وجود ندارد. همانطور که از منظر کندی در سال ۱۹۶۲ در منازعه بین دو بلوک خواست کوبا محلی از اعراب نداشت، گویا کوبا کشوری مستقل نیست، و این کشور طرف گفتگو نبود، خواست حکام اوکراین نیز امروز از منظر روسیه اصولاً محلی از اعراب ندارد.

اگر چه عدم پیوستن اوکراین به ناتو الزاماً به معنای پیروزی قطعی روسیه نیست، با این همه یک موفقیت نسبی در مبارزه بر سر هژمونی در جهان است. نسبی، چرا که خود جنگ فرنگسه در عین حال موفقیت نسبی آمریکا را نیز در بر دارد. آمریکا به لحاظ استراتژیک در مرزهای روسیه امکان دائمی دخالت دائمی یافته است و بدل به کلید یا حداقل یکی از نیروهای موثر در نحوه‌ی پایان جنگ اوکراین شده است.

تفاوت در وجه اقتصادی بین دو وضعیت

یک تفاوت بین روسیه فعلی و روسیه شوروی در طی دو جنگ وجود دارد. سرمایه‌داری دولتی روسیه شوروی دچار بحران ساختی بود. روسیه فعلی و هم‌تاهای غربی آن دچار بحران‌های یکسان و عمومی سرمایه‌داری هستند.

در مورد نقش روسیه فعلی در اقتصاد جهانی نباید اغراق کرد، فقط باید گفت روابط و پیوندهای آن با سیستم جهانی غیر قابل

انکارند. این روابط با روابط شوروی با سایر کشورها تفاوت دارد و این تفاوت بین «خونریزی» امروز و دیروز روسیه تفاوت ایجاد می کند. همانطور که تا این لحظه دیده شده است، با توجه به اینکه از مجرای افزایش تورم و خطر رکود تورمی در اروپا، این جنگ یک شوک برای اقتصاد جهانی بوده است، فرسایش روسیه -جز در حوزه نظامی- یک طرفه نیست. عدم امکان تبدیل RMB USD اوکراین به افغانستان به این معنا است که طرف(های) دیگر نیز بر خلاف افغانستان مجبور به اتلاف منابع (نظامی-اقتصادی) می شود. از آنجا که از پیش نمی توان منجمله هزینه تورم حتمی و یک رکود تورمی (در اروپا) بویژه اثرات اجتماعی آن را محاسبه کرد و مقایسه میزان اتلاف منابع این دو در این لحظه و پیش‌آوردی ex ant غیر ممکن است، فقط می توان به گرایشها اشاره کرد. لاگارد رئیس بانک مرکزی اروپا به درستی گفته است که اثر منفی جنگ برای اروپا با طولانی شدن جنگ بیشتر می شود. [10] این امر درست در جهت خلاف استراتژی طولانی کردن جنگ عمل می کند.

این جنگ و تحریمها اثرات منفی اقتصادی، تورم عرضه‌ای، کاهش درآمد واقعی در اثر کاهش فعالیتهای اقتصادی، و تغییر در بازارهای مالی (منجمله و بویژه با بالارفتن ریسک)، و در نتیجه سیاست پولی انقباضی و احتمالا بالا رفتن نرخ بهره برای همه دارند که باز همه سعی می کنند به خاطر اثر منفی آن بر رشد و RMB رکود از آن اجتناب کنند. بانک مرکزی اروپا عدم تمایلش را در این رابطه ابراز کرده است. ماریو سانتنو عضو شورای اداره‌ی همین بانک اعتراف کرده است که رکود تورمی کشورهای اروپائی را تهدید می کند [11] این امر بویژه به گفته‌ی عضو شورای مشاوران اقتصادی دولت آلمان، فولکر ویلند، بویژه در مورد آلمان [12] صادق است. تردید بانکهای مرکزی کشورهای غربی (بویژه اروپائی) در مورد سیاستهای پولی در حالیکه خطر رکود وجود دارد، بی جا نیستند. تورم در اروپا بر تورم در مقیاس جهانی تاثیر مستقیم دارد. رکود تورمی با توجه به نقش اروپا در اقتصاد جهان قابل انتقال به سایر کشورهایی است که به طور مستقیم در معرض اثرات جنگ قرار ندارند.

به علاوه باید در نظر داشت، تورم و بحران بیکاری احتمالی ناشی از رکود فقط مشکلات اقتصادی باقی نمی مانند، بلکه در عین حال می تواند مشکلات اجتماعی بدنبال داشته باشند. بیشترین لطمه در اثر تورم و رکود به لایه‌های پایین اجتماع می خورد، که آرامش آنان

شرط عمومی برای بقاء کل سیستم است.

اثرات مثبت این جنگ بر حسب «عقل ابزاری» (هورکهایمر) و کلبی‌مسلکان افزایش بودجه‌ی نظامی در مقیاس جهانی و بدین ترتیب افزایش تقاضا برای صنایع نظامی است، اینکه افزایش تقاضا در این حوزه و در نتیجه افزایش تولید (برحسب یک دریافت کینزی) بدل به موتوری بشود که اقتصاد کشورهای مرکز (یا کل سیستم) را از رکود خارج کند، مورد تردید است. با نگاه به آمار موجود دیده می‌شود که بر خلاف پندار رایج صنایع نظامی وزن کمی در کل تولید ناخالص جهان دارند. برای مثال میزان فروش فقط ۱۵ بنگاه تولیدی بزرگ غیر نظامی در سال ۲۰۱۷ شش برابر کل فروش صنایع نظامی در مجموع بوده است. در همان سال فروش فقط تویاتا تا ۱۰٪ بیش از فروش تمام صنایع نظامی در مجموع بوده است. [13]

وضع عمومی اقتصادی در روسیه (رشد، تورم، بیکاری و غیره) پیش از جنگ بالنسبه «خوب» بوده است. این وضع عمومی اما به هیچ رو چیزی در مورد ضعف ساختی اقتصاد روسیه به ما نمی‌گوید (که بویژه در وابستگی درآمد ارزی به نفت و گاز و تنگناهای تکنولوژیک تجلی می‌یابد و در این جنگ اهمیت بیشتری می‌یابند). این ضعفها به قسمی هستند که در اثر حاد شدن آنان می‌تواند مرتبه روسیه در سلسله‌مراتب جهان از نظر اقتصادی به مرتبه‌ی نیمه‌پیرامونی تنزل بیابد. (اولگ کومولف اقتصاددان «منقد» روسی که البته با اغراق روسیه‌ی کنونی را یک کشور نیمه‌پیرامونی ارزیابی می‌کند، سقوط بیشتر آن و تبدیل آن را به یک کشور پیرامونی پیش‌بینی می‌کند. [14] باید پیش‌بینی کومولف و امکان تنزل مرتبه را جدی گرفت، اما نسبت به میزان و کیفیت آن باید شک داشت.) روسیه در صورت طولانی شدن جنگ می‌باید جایگزینی برای صادرات انرژی خود بیابد، در غیر این صورت نخواهد توانست در رقابت بین‌المللی دوام بیاورد. این مشکل‌ترین مسئله‌ای است که گریبان روسیه را در میان و دراز مدت در صورت اطاله جنگ خواهد گرفت، حل مسئله مستلزم تجدید نظر و تغییر حداقل در دو استراتژی اقتصادی (۱) توسعه داخلی (۲) تغییر در استراتژی صادرات و مبارزه برای سلطه بر بازار در کشورهای غیر غربی در حین جنگ است. صرف‌نظر از جنگ نیز، در دراز مدت روسیه در صورت عدم برطرف کردن تنگناهای ساختی باید با مقام خود در سطح جهانی خداحافظی کند، جنگ فقط این امر را مشهود کرده است. به معنای اخیر مسئله برای روسیه زندگی یا مرگ به عنوان یک هژمون در جهان است. جنگ «واقعی» روسیه در واقع در

میدان توسعه جریان دارد، اجبار به تخصیص منابع به جنگ در واقع جنگ اوکراین را بدل به امری کرده است که پیروزی در میدان توسعه را به مرزهای ناممکن رسانده است. تنها اثر «مثبت» جنگ و تحریم کارکرد این دو همچون یک سیستم گمرکی و حمایت از تولید در داخل است. این امر اما فقط یک شرط توسعه درونزا را تشکیل می‌دهد و بدون فراهم آوردن شروط دیگر می‌تواند مثل مورد ایران، این اثر «مثبت» نباشد. اگر چه رژیم پوتین بر خلاف دولت ایران عملاً می‌خواهد یک رژیم توسعه نیز باشد، باید به اینکه روسها تحریمها را بدل به امری مثبت بکنند، شک داشت. بر خلاف حکمت عامیانه خواستن = توانستن نیست، بلکه فقط یک پیششرط است.

علیرغم تلاش نسبتاً ناموفق رژیم پوتین در تنوع بخشیدن به صادرات و افزایش سهم محصولات صنعتی در صادرات هنوز بیش از ۵۰ درصد درآمد ارزی از محل صدور انرژی تامین می‌شود. با اینکه سیاست دلارزدائی پوتین نسبتاً موفق بوده است و او سهم دلار را از ۹۵٪ ۲۰۱۳ به ۱۰٪ ۲۰۲۲ در مبادله‌ی تجاری با برزیل، چین، آفریقای جنوبی و هند کاهش داده است، اما به طور بلاواسطه در اثر جنگ ارزش روبل به کم و بیش یک سنت آمریکائی کاهش یافته است و روسیه مجبور شده است در پی آن نرخ بهره را به ۲۰٪ افزایش بدهد. در اثر جنگ و تحریم تنگناهای صادرات و واردات بوجود آمده است که نتیجه‌شان توقف تولیدهای وابسته به آنان است. خروج شرکتهای خارجی از روسیه و توقف تولید این شرکتهای اثرات منفی بر رشد (و توسعه) در کشور خواهد داشت.

با رشد [15] حدود ۴.۶۹٪ ۲۰۲۱ در واقع روسیه پیش از جنگ در حال خروج از رکودی بوده است که ۲۰۱۵ آغاز شد. جنگ (و تحریم) نه فقط خروج را برای روسیه در این لحظه غیر ممکن می‌کند، بلکه می‌تواند بر حسب منابع غربی به جای رشد ۲.۹۵٪ (برحسب پیش‌بینی دیگر ۱.۸٪) در سال جاری حدود ۷٪ کاهش کل حجم اقتصاد را به دنبال داشته باشند. [16]

با برآوردها اصولاً می‌بایست با احتیاط برخورد کرد. نمونه‌ی آخرین تخمین اغراق آمیز (که شتابزده ۶ روز پس از شروع جنگ ارائه شده) عبارت است از: ضرر مستقیم هفت میلیاردی نابودی تجهیزات و نیروی انسانی در ۴ روز اول جنگ، نتیجه‌ی این ضرر کاهش ۲.۷ میلیارد در تولید ناخالص داخلی است، هزینه‌ی روزمره جنگ ۲۰-۲۵ میلیارد دلار ارزیابی شده است. [17] یکی دیگر ارزیابی می‌کند که روسیه در اثر جنگ ۱۵٪ و دیگری ۲۵٪ رشد منفی [18] خواهد داشت.

با اینکه تخمین‌های غربی‌ها به نظر اغراق‌آمیزند و احتمالاً تبلیغات جنگی، آرزوها و ناشی از موضع منحط و ایدئولوژیک نویسندگان‌اند، ولی می‌توان آنان را به عنوان اشاره‌ای به یک گرایش واقعی معتبر دانست: رکود ژرف در روسیه حتمیت دارد و به این ترتیب روسیه در این جنگ در هر صورت فرسوده خواهد شد. با توجه به تناقضاتی که در روندهای اجتماعی موجودند، میزان فرسودگی و ژرفای این رکود را نمی‌توان از قبل پیش‌بینی کرد.

با این همه اگر پیوندهای اقتصادی روسیه با بقیه‌ی جهان وجود نمی‌داشتند استراتژی فرسایش روسیه در وجه اقتصادی موفقیت کامل می‌داشت. مثال مشهور برای نشان دادن این پیوندها تحریم ۲۰۱۸ صنایع آلومینیوم روسیه است که بواسطه تاثیر منفی آن بر برخی رشته‌ها در آمریکا ۲۰۱۹ پس گرفته شد. روسیه در اقتصاد جهانی به ویژه در زمینه انرژی، فلزات، تامین مواد معدنی مثل تیتانیوم، نیکل، کوبالت ...، مواد غذایی (منجمله گندم) و برخی محصولات دیگر در جهان نقشی ویژه ایفاء می‌کند. این نقش باعث می‌شود هر ضربه‌ای (تحریم و غیره) به اقتصاد این کشور نتایج اسفناکی برای کل سیستم به همراه دارد در حالیکه «انفراد» روسیه و تحریم در دوران جنگ سرد، هزینه‌ی قابل ملاحظه‌ای برای غرب نداشت ولی در شرایط فعلی هزینه‌ی آن برای سیستم جهانی بسیار بالاست. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، تحمل این هزینه‌ها برای غرب (اروپا به خصوص آلمان) بسیار دردآور است، و نیاز به برنامه‌ریزی درازمدت دارد. چرا که این سیاست‌ها به طور مستقیم بر قیمت‌های بازار و بویژه بازار انرژی تاثیر می‌گذارند و این قیمت‌ها به نوبه‌ی خود بر هزینه‌ی تولید، قیمت محصولات، توان رقابت در سطح بین‌المللی همه‌ی کشورها به طور نامساوی اما تاثیر می‌گذارد و برای مصرف‌کنندگان، بویژه فرودستان، که نقشی مهم به لحاظ اقتصادی دارند یک نتیجه‌ی قطعی خواهد بود: تورم و کاهش درآمد واقعی، نه فقط در اثر تورم بلکه در اثر تغییرات در اقتصاد «واقعی». در شرایط بحرانی فعلی در جهان (رکود و کرونا) هر سیاست خصمانه‌ای چه از طرف روسیه و چه غرب به عامل منفی نه فقط برای کشورهای درگیر بلکه برای اقتصاد جهانی می‌کند. «خونریزی» روسیه بلافاصله بدل به «خونریزی» کل سیستم، بویژه در وضعیت فعلی خونریزی اروپا، می‌شود. غرب نمی‌تواند از اثر زنجیره‌ای (دومینوئی) تحریم‌ها جلوگیری کند. هنوز برای بررسی اثرات واقعی و آماری این اثرات زود است، اما با توجه به اینکه قیمت نفت به بیش از ۱۰۰ دلار رسیده است، و قیمت گاز ۶۰٪ افزایش داشته است، با قطعیت می‌توان از گرایش به

کاهش رشد و در نتیجه اثرات رکودی آن در اقتصاد جهان حرف زد. این در حالی است که در مقابل این اثر منفی بر اقتصاد جهانی نمی‌توان اکنون با دقت گفت، که بالا رفتن قیمت‌ها کاهش سهم بازار روسیه را جبران می‌کنند یا خیر. له و علیه این امر هم آمار مختلف و هم تحلیل‌های متناقض ارائه شده است. اگر این تحریم‌ها گسترش بیابند، یا روسیه واکنشی مشابه نشان بدهد، می‌توان منتظر شوک دوم بود. شوک دوم (قطع گاز به اروپا) تمام تلاش‌ها را برای خروج از بحران (بر طرف کردن خطر رکود تورمی در اروپا و در مقیاس جهانی) برباد خواهد داد. برای سیستم بین‌المللی بالا رفتن بیشتر قیمت نفت/گاز فاجعه آمیز است.

به جای همه راه‌ها به رم ختم می‌شود گویا امروز باید گفت همه‌ی راه‌ها به پکن ختم می‌شود. بدون رشد چین که بدل به «موتور» محرک اقتصاد جهانی شده است، همچون در مورد خروج سیستم از بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ (با رشد بیش از ۱۰٪ در سال ۲۰۱۰)، فائق آمدن بر بحران برای هر دو طرف بسیار سخت است. مشکل اما این است که چین نیز از وضعیت مناسبی برخوردار نیست و نمی‌توان با اطمینان «به این امامزاده دخیل بست». رشد اقتصاد خود چین در دهه‌ی اخیر از بیش از ۱۰٪ در سال ۲۰۱۰ به ۲.۳٪ در سال ۲۰۲۰ رسیده است. (این کاهش نه فقط به واسطه‌ی کرونا بلکه به واسطه‌ی رکودی است که اقتصاد جهان پیش از کرونا نیز در معرض آن قرار داشت.)

شاید بتوان مشکل تصویر شده فوق را در پیش‌گویی بانک جهانی/صندوق بین‌المللی پول بهتر دید. بر حسب بانک جهانی/صندوق بین‌المللی پول رشد اقتصاد جهانی که در کل بر اساس داده‌های گذشته ۴.۴٪ پیش‌بینی می‌شد حداقل نیم درصد کاهش می‌یابد. [19] (که باز به نظر ضروری می‌آید و باید با آن با احتیاط برخورد کرد. احتمالاً کاهش بیشتر از نیم درصد است. بر حسب ارزیابی اقتصاددان بانک جی. پی. مورگان چمس و شرکاء کاهش ۱٪ خواهد بود. [20]) در واقع این رقم که میزان دقیق آن روشن نیست کم و بیش بازتاب روابط متقابل اقتصادی روسیه با بقیه‌ی جهان و اثرات جنگ است. از اینکه سهم روسیه ۲۰۲۱ در تولید ناخالص جهان ۳.۰۸٪ [21] بوده است با در نظر گرفتن پیش‌بینی فوق، می‌توان نتیجه گرفت بخش اعظم کاهش (نیم الی یک درصدی رشد) متوجه سایر کشورها می‌شود.

از همین مختصر نتیجه می‌شود که فرسایش روسیه (در اثر جنگ و تحریم‌های اقتصادی) ممکن است بیش از هزینه‌ی غرب باشد، اما هزینه‌(ها)ی آن برای غرب بیش از هزینه‌ای است که فرسایش روسیه در

جنگ افغانستان داشته است. غرب ما به ازاء فرسایش روسیه باید هزینه‌های نه فقط اقتصادی بلکه هزینه‌های اجتماعی رکود تورمی احتمالی را بپردازد. هزینه‌ها در کشورهای پیرامونی با توجه به شکنندگی ساختی آنان به سختی قابل تحملند. این هزینه بیش از هر چیز دیگر هزینه سنگین ناآرامی‌های احتمالی اجتماعی ناشی از تورم و رکود در حوزه نفوذ غرب در پیرامون است که فاقد منابع لازم برای مقابله با اثرات بحرانند و می‌تواند بنیاد مقابله به مثل روسیه و دخالت روسیه در این کشورها را فراهم آورد.

به علاوه سهم همه عوامل ذینفع غربی در فرسایش در اثر بحران مساوی نیست. به این دلیل معلوم نیست خود غرب در شرایط رکود اقتصادی بتواند سیاست‌های خود را یکپارچه ادامه بدهد. باید منتظر بود، این تفاوت‌ها در پی فروکش کردن تب اولیه خود را نشان دهند و سپس چشم‌انداز را دقیقتر تحلیل کرد. در این راستا بویژه باید منتظر پایان انتخابات در فرانسه بود.

عامل انسانی

علیرغم این وضعیت و فرسایش دوجانبه، اما آنچه این جنگ را برای روسیه خطرناک می‌کند طول آن است. این فاکتور را روسیه نمی‌تواند کنترل بکند. چراکه نمی‌تواند جلوی حمایت غرب از اوکراین و تحریم‌ها را بگیرد، و به این ترتیب نمی‌تواند با استراتژی آمریکائی طولانی کردن جنگ تا آنجا که ممکن است، مقابله موثر بکند و جنگ را دلخواسته کوتاه بکند. با این همه روسیه می‌تواند جلوی برخی از اثرات منفی آن را بگیرد.

با توجه به فقط نیمی از ۶۴۰ میلیارد دلار ذخیره‌ی بانک مرکزی روسیه که دچار تحریم نیست، روسیه علیرغم اشتباهات معین دولتمردان این کشور در ابتدای جنگ به طور بلاواسطه از پس کل هزینه‌های مستقیم این جنگ به طور مجرد برمی‌آید. با این همه در این روند ممکن است صدماتی ببیند که در صورت تداوم بدل به زخم‌های لاعلاج بشوند. مهمترین لطمه اثرات جنگ در روابط درونی کشور است.

حتی با فرض غلبه روسیه بر اوکراین و ممانعت از پیوستن آن به ناتو (که احتمالاً چنین خواهد بود)، روسیه قادر نیست در دراز مدت مانع گسترش نفوذ غرب در شرق بشود. جنگ زمینی افزایش نفوذ را فراهم می‌کند. در روسیه هنوز تصور می‌شود «دولت = جامعه سیاسی».

این در حالی است که غرب مدت‌هاست در شرق حضور دارد. برای غرب مسئله بیشتر تبدیل این نفوذ به نیروی سازمان‌یافته و موثر است همچون در اوکراین ۲۰۱۴. این مسئله آسان نیست اما عملی است. استبداد در نهایت نمی‌تواند مانع آن بشود، فقط می‌تواند آن را به عقب بپاندد، خود فروپاشی بلوک شرق دلالت بر آن دارد. جنگ اوکراین در درازمدت در این جهت عمل می‌کند.

اینکه نفرت مردم روس و اوکراین نسبت به نیرو(ها)ی خارجی بیش از نفرت به رهبران خود است، در این لحظه امری متعارف است، تغییر در این نسبت چه برای روسیه و چه برای هم‌تاهای غربی و رهبران اوکراین خطرناک است. در اثر طولانی شدن جنگ و ملموس شدن اثرات آن بر زندگی روزمره ممکن است که این نسبت تغییر کند، و در صورت سازماندهی نیروئی که بخواهد و بتواند به جنگ پایان بدهد، این خطر برای حکام روسیه و اوکراین جدی می‌شود.

امروز مردم به طور عمومی با توجه به تبلیغات ناسیونالیستی «روسیه بزرگ» به تلفات جنگ و لطمات اقتصادی ناشی از آن توجهی ندارند. این تلفات که به لحاظ اخلاقی و ایدئولوژیک در دراز مدت قابل توجیه نیستند، می‌توانند با توجه به تبلیغات طرف مقابل منجر به رویگردانی مردم و مخالفت آنان با جنگ بشود.

سیاست بدیل روسیه که خبرش نیز ضمن نوشتن این مطلب آمد، اجیر کردن سربازان بیگانه از کشورهای مختلف و سعی در تبدیل این جنگ به یک جنگ در وجه قالب نیابتی است. به این ترتیب روسیه سعی می‌کند هزینه انسانی‌اش را به حداقل برساند و یکی از عوامل نارضایتی مردم روسیه در مقام مقایسه با جنگ در افغانستان حذف بکند.

رقابت بین‌المللی و این جنگ می‌تواند نتایج بسیار شومی به همراه داشته باشند. دکترین ترومن و استراتژی ناشی از آن فقط برای آمریکا اعتبار ندارند. روسیه نیز قادر است با همین تاکتیک با آمریکا مقابله کند، و با هزینه نسبتاً کمی در مناطق نفوذ غرب این دکترین را اجرا بکند. در این راستا رکود تورمی در سیستم و در کشورهای پیرامونی حوزه نفوذ غرب زمینه‌ی مادی برای مقابله به مثل را فراهم می‌کنند و چنین کشورهایی را بدل به ابزار فشار به غرب بکند. اگر روسیه بخواهد یا بتواند برای پیشبرد این استراتژی امکانات «زیاد» است. مسئله در وجه نظامی (که هزینه‌ی عمده چنین سیاست‌هایی را تشکیل می‌دهد) برای روسیه که یکی از

بزرگترین صادرکنندگان اسلحه است، میسر است. در فاصله‌ی ۲۰۱۴-۲۰۱۸ روسیه با ۲۱٪ کل صادرات اسلحه در جهان پس از آمریکا با ۳۶٪ قرار داشت. [22]

جمع‌بندی: استراتژی افغانی کردن جنگ اوکراین، با توجه به اینکه آمریکا فاعل مایشاء نیست و نیروهای دیگر نیز در این روند مشارکت دارند، الزاما به شکلی که آمریکا می‌خواهد به پیش نخواهد رفت، اما عناصری از آن در روند فعلی تحقق خواهند یافت. صرفنظر از نیروهای کور اقتصادی، یکی از مهمترین عوامل در پس صحنه عمل می‌کند، شکاف بزرگ بین استفاده و هزینه‌ی اروپا و آمریکا در جنگ اوکراین است (خود تجربه‌ی «تعویض رژیم» در اوکراین ۲۰۱۴ و تقسیم پستها بین نمایندگان آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در اوکراین پس از آن مثال خوبی است برای نحوه‌ی تقسیم «غنائیم» «تعویض رژیم» بر حسب آمریکا). روسها بر خلاف آمریکا بواسطه‌ی عدم دسترسی به اهرم‌های لازم منجمله عدم دسترسی به وسائل ارتباط جمعی اما قادر نیستند، از آن استفاده جدی بکنند و در روندهای سیاسی در اتحادیه‌ی اروپا به طور موثر دخالت بکنند. چین به طور خاص «میداند» که اگر روسیه شکست قطعی بخورد، پس از روسیه نوبت خود او احتمالا در یک «درگیری» فاجعه‌آمیز زودرس خواهد بود. با این شکست و تغییر یک طرفه‌ی تناسب قوا به نفع غرب، چین زمانی را از دست می‌دهد که برای فراهم آوردن شروط استراتژیک نیاز دارد. آمادگی برای درگیری در وجه اقتصادی منوط به سازماندهی اقتصادی به قسمی است که تحریم‌تاب باشد. نشانه‌های لازم و البته ناکافی تحریم‌تابی را می‌توان حرکت «آزاد» سرمایه و شناور شدن یوآن تلقی کرد که هنوز نقش یک ارز بین‌المللی را کاملا کسب نکرده و شناور نیست. اگر چه انزوا و تضعیف روسیه فقط تا درجه‌ی معینی به نفع چین است، اما تمام شدن «بازی» به صورت یک طرفه و به نفع آمریکا منافع استراتژیک چین را زیر سؤال خواهد برد. اولین و مهمترین آنان از دست رفتن نیروئی است که آمریکا را به خود مشغول داشته است. در مورد چین می‌توان گفت در این لحظه مشغول فراهم کردن شروط درگیری استراتژیک است و از این رو نسبتا محتاطانه رل «تماشاچی» و «بازیگر» را همزمان ایفا می‌کند. چین نیز اما بر سر دو راهی سرنوشت ساز خواهد ایستاد، «تنها»، اگر جنگ طولانی بشود و جلوی تنزل بیش از حد روسیه را نگیرد. این امر مانع جدی استراتژی افغانی کردن جنگ اوکراین و فرسایش بیش از حد روسیه است. در راستای سیاست‌های چین، گنگره بیستم حزب در نوامبر امسال و رل شی در پی آن تعیین کننده است، باید منتظر نتایج آن بود.

از این جنگ مثل تمام وقایع از این دست یک حقیقت تلخ نتیجه می‌شود: «وقتی فیل‌ها با یکدیگر می‌جنگند این سبزه‌زار است که صدمه می‌بیند.» ترجمه ضرب‌المثل اخیر آفریقائی به زبان ساده‌ی سیاسی در زمینه‌ی مورد بحث عبارت است: فرودستان پیرامون به طور مستقیم قربانی رقابت بین فرادستان در جامعه‌ی خود و رقابت بین‌المللی قدرتمداران هستند.

خواست $\square\square\square\square$ $\square\square\square\square$ \square $\square\square\square\square$ در سطح نیروهای اجتماعی مختلف در این روند تنها خواستی است که می‌تواند بخش اعظم مردم جهان را متحد کند و درست بر خلاف خواست جناح‌های مختلف بورژوا-امپریالیستی، بویژه دو جناح بورژوائی در داخل اوکراین و در سطح بین‌المللی است. این خواست به طور جزئی و غیر مستقیم کل سیستم را زیر سؤال می‌برد. جلوی جنگ‌های نیابتی که عملاً در جهان جایگزین جنگ‌های امپریالیستی از نوع جنگ اول شده‌اند، را به طور قطعی جز با در هم کوبیدن سیستم بین‌المللی نمی‌توان گرفت. اما این خواست‌ها و تحقق حتی نسبی آنان، در مجموع، امکان دخالت امپریالیستی و تبدیل کشورهای پیرامونی به میدان جنگ مراکز امپریالیستی را کم می‌کنند. عملاً با توجه به سلطه‌ی بلامنازع بورژوازی در جهان و عدم وجود آلترناتیو عملی آن در سطح مشخص، این میدان بدل به یکی از میدان‌های مقدماتی برای مبارزه با کل سیستم شده است. جنگ چیزی جز تحمیل قهرآمیز اراده‌ی یکی بر دیگری و بیان خواست برقراری یا حفظ یک رابطه‌ی سلطه و بنا بر این سلب آزادی و حق تعیین سرنوشت نیست. اگر چه با قطعیت می‌توان گفت: همه‌ی ملکوت‌ها، آسمانی و زمینی، محکوم به فروپاشی‌اند، چرا که انسان محکوم به آگاهی و عمل بر اساس آن یعنی آزادی است. مبارزه برای صلح، عدم تعهد و خلع سلاح، نفی رابطه‌ی سلطه‌ی ناشی از جنگ(ها) و مبارزه برای آزادی معنا می‌دهد؛ -آزادی‌ای که انسان بواسطه آگاهی (نه فقط در وضعیت بلکه در کل) محکوم به آن است و بدون آن صحبت از انسانی نمی‌توان کرد که انکشاف او شرط انکشاف کل بشریت است.

[1] در اصل: انسان گرگ برای انسان است. *Plautus, Ein Wolf ist der Mensch dem Menschen*

[2] توجه شود به مصاحبه زیر برژینسکی:

<https://nsarchive2.gwu.edu/coldwar/interviews/episode-17/brzezinski2.html>

برژینسکی: «بلافاصله پس از ورود نیروهای روس دو روند را شروع کردیم: تحریم ... که هزینهی بین‌المللی عمل روسیه را بالا ببرد و ... دومی جواب مشترک پاکستان و ما با همکاری سعودی‌ها، مصری‌ها، انگلیسی‌ها، چینی‌ها ... که هدف آن خونریزی هر چه طولانی‌تر و بیشتر شوروی بود ... ما شروع به تامین اسلحه برای مجاهدین از منابع مختلف کردیم.» ترجمه‌ی آزاد.

[3]

https://news.yahoo.com/cia-trained-ukrainian-paramilitaries-may-take-central-role-if-russia-invades-185258008.html?guccounter=1&guce_referrer=aHR0cHM6Ly93d3cubGF0aW1lcY5jb20v&guce_referrer_sig=AQAAAEFnexNGgdTackVepgy7LUMiWqe7QfWAquK0ZY8vwF04TyN4sD6fna73LbYs9v-ZadEdSGc10P052wR153_6w52aWlw8QeRDiuthjywYl3CS0U-qKbo1PGCswg9aLV6Uhm3zcR1xSa-h9g723M06Bigz-K-dFzMq3rfYWsTwNgtf

[4]

<https://www.thenation.com/article/politics/congress-has-removed-a-ban-on-funding-neo-nazis-from-its-year-end-spending-bill>

[5]

https://www.latimes.com/opinion/story/2022-02-25/ukraine-cia-insurgents-russia-invasion?fbclid=IwAR285GhWyTY2pJodPD0wx8aGBT5diAAPLZ1_NbzN5R_tVnylilc5LSFgN9w

[6] برای خواننده‌ی کم حوصله‌ای که زبان آلمانی می‌داند، می‌تواند ویدئوی قدیمی زیر (یوتیوب) برای فهم مسئله مفید باشد:

ARD Monitor, Die NATO als Kriegstreiber in der Ukraine (22.8.14) <https://www.youtube.com/watch?v=qpw5qIZ7QeM>

[7]

<https://www.stern.de/politik/deutschland/f-35-tarnkappenjets>

[-fuer-die-bundeswehr-regierung-plant-kauf-31698424.html](#)

[8] در مورد فساد در اوکراین و رژیم زلنسکی منجمه و برای مثال «ماجرای اسناد پاندورا» و حسابهای بانکی دو حلقه اصلی (روسی و غربی) اولیگارشهای حاکم بر اوکراین بررسی شود.

[9]

<https://www.theguardian.com/world/2021/dec/04/biden-putin-call-ukraine-russia-white-house>

[10]

https://finance.yahoo.com/news/ecb-lagarde-says-costs-war-082330628.html?guccounter=1&guce_referrer=aHR0cHM6Ly93d3cuZ29vZ2x1LmNvbS8&guce_referrer_sig=AQAAAEtUSLNgXBebmA5gi-jw4sb4trX_qrdwLTdE0S4QAws9xTjCPvSugw_x1Uy_V00pXIimX7Wdmr-1P6GhaKGLVxAYDCM0DGYcMkjBV9hdIq5CRRRtRWIj3GgEB9cucyzknE-QznQ_msrIwfb_H0c0V0WLMowPq6ebMIEw22vDZ0zW

[11]

<https://www.reuters.com/world/europe/ecbs-centeno-warns-stagflation-russia-ukraine-conflict-2022-03-02>

<https://www.reuters.com/world/europe/cracks-widen-euro-zone-one-economy-war-ukraine-rages-2022-03-30>

[13]

<https://www.weforum.org/agenda/2018/12/global-arms-sales-capitulated-in-4-charts>

Oleg Komolov – CAPITAL OUTFLOW AND THE PLACE OF RUSSIA [14] IN CORE-PERIPHERY RELATIONSHIPS, in: World Review of Political Economy , Vol. 10, No. 3 (Fall 2019), pp. 328-341

[15]

<https://www.statista.com/statistics/263621/gross-domestic-product-gdp-growth-rate-in-russia>

[16]

<https://www.reuters.com/world/europe/jpmorgan-shock-russian-gdp-will-be-akin-1998-crisis-2022-03-03>

[17]

<https://civitta.com/articles/civitta-easybusiness-and-cer-experts-in-ukraine-release-study-on-war-costs-for-russia-and-ways-to-support-ukraine>

[/https://time.com/6160043/ukraine-oil-1970s-stagflation](https://time.com/6160043/ukraine-oil-1970s-stagflation) [18]

[19]

<https://www.reuters.com/markets/europe/imf-chief-georgieva-says-ukraine-war-lower-global-growth-forecast-2022-03-10>

[20]

https://www.business-standard.com/article/international/war-in-ukraine-sanctions-will-have-severe-impact-on-global-economy-imf-122030600070_1.html

[21]

<https://de.statista.com/statistik/daten/studie/166229/umfrage/ranking-der-20-laender-mit-dem-groessten-anteil-am-weltweiten-bruttoinlandsprodukt>

[22]

<https://de.statista.com/infografik/2011/anteil-an-den-weltweiten-waffenexporten-nach-laendern>

در اعتراض به اجرای حکم دو تن
از اعضای
کانون نویسندگان ایران



بیانیه

در ماه‌های اخیر، حکومت موج جدیدی از آزار و احضار و به بند کشیدن فعالان صنفی را به راه انداخته است. بسیاری از نویسندگان، معلمان، فعالان زنان و کارگری به زندان احضار شده‌اند یا ابلاغیه‌هایی برای وثیقه‌گذاران آنان ارسال شده است. دو تن از اعضای کانون نویسندگان ایران، علیرضا ثقفی و هاله صفرزاده نیز ماه گذشته در مراسمی در کرج بازداشت شدند و بلافاصله حکم زندان پیشین آنان اجرا شد.



علیرضا ثقفی خراسانی، نویسنده، مترجم، فعال کارگری و عضو کانون نویسندگان ایران و هاله صفرزاده، نویسنده، فعال کارگری و عضو کانون نویسندگان ایران در اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۸ در پارک جهان‌نمای کرج بازداشت و پس از ۱۶ روز حبس به قید کفالت آزاد شدند. چند ماه بعد، دادگاه هر یک از آنها را به اتهام تبلیغ علیه نظام به یک سال حبس محکوم کرد. این حکم در دادگاه تجدید نظر تأیید و

به اجرای احکام فرستاده شد. ثقفی و صفرزاده از معرفی خود به زندان اوین در تاریخ مقرر سر باز زدند، اما پس از بازداشت در تاریخ ۲۰ اسفند ۱۴۰۰ در کرج، برای اجرای حکم پیشینشان به زندان کجویی منتقل شدند.

کانون نویسندگان ایران ضمن محکوم کردن سرکوب مداوم فعالان مدنی و سیاسی که همچون همیشه با فشار بر خانواده‌ها و نزدیکان آنان همراه است، خواهان لغو فوری حکم‌های صادر شده برای ثقفی و صفرزاده و آزادی بی قید و شرط همه زندانیان سیاسی و عقیدتی است.

کانون نویسندگان ایران
۲۰ فروردین ۱۴۰۰